

امام هادی علیه السلام





امام علی النقی علیه السلام

تولد این امام در پانزدهم ذی حجه سال دویست و چهاردهم هجری در شهر مدینه بوده است . مادرش سوسن یا سمانه بوده ، و پدرش امام جواد علیه السلام است . نام آن بزرگوار ، علی و القابش ، نقی ، طیب ، امین ، هادی ، ناصح ، فتاح ، مرتضی ، فقیه ، عالم و متوکل بوده و کنیه اش ابوالحسن است . به حضرت ابن الرضا هم می گفته اند . در سن شش سالگی به مقام امامت رسید ، و سی و سه سال مقام امامت را به عهده داشت . در سال دویست و پنجاه و چهار در سن چهل سالگی به دست معتمد عباسی که برادر معتز خلیفه بود ، به شهادت رسید . مرقد شریفش در سامراء است .

مکارم اخلاق

روزی شخصی نزد امام هادی علیه السلام رفت و اظهار نمود که بدهی زیادی دارم و درخواست کمک کرد .

امام علیه السلام به او فرمود : من کاری را می خواهم که تو انجام دهی ، و تو را قسم می دهم که امتناع نکنی !

گفت : امتناع نخواهم کرد .

امام علیه السلام کاغذی نوشتند مبنی بر اینکه این شخص مبلغی از امام طلبکار است . سپس به او گفتند : وقتی عده‌ای از مردم نزد من هستند ، این کاغذ را بیاور و طلب خودت را از من بخواه !
او این کار را کرد و خلیفه هم بوسیله جاسوسانش خبردار شد و کیسه‌ای پول برای امام علیه السلام فرستاد و امام

علیه السلام هم آن را به او داد⁽¹⁾ .

محمد بن علی بن ابراهیم گوید : من و پدرم برای گرفتن کمک مالی نزد حضرت رفتیم . پدرم می گفت : ای کاش امام علیه السلام پانصد درهم به من بدهد ، تا با دویست درهم لباس بخرم ، و دویست درهم به طلبکارها بدهم و صد درهم برای سایر مخارج داشته باشم . من هم در دل خود گفتم : ای کاش امام علیه السلام به من سیصد درهم بدهد ، تا با صد درهم الاغی بخرم و با صد درهم لباس تهیه کنم و بقیه را برای سایر مخارج بگذارم .

ما خدمت امام علیه السلام مشرف شدیم و سپس با امام علیه السلام خداحافظی کردیم و موقع خارج شدن از خانه امام علیه السلام ، خدمتکار حضرت دو کیسه پول آورد و یکی را به پدرم داد و گفت : پانصد درهم در آن است ، که دویست درهم برای لباس و دویست درهم برای طلبکارها و صد درهم برای خودت ! و کیسه‌ای هم به من داد و گفت : صد درهم برای خرید الاغ و صد درهم برای لباس و صد درهم برای سایر مخارج⁽²⁾ !

وقتی متوکل دستور داد امام هادی علیه السلام را به مجلس شراب او بیاورند ، و به امام علیه السلام ابتدا اصرار بر خوردن شراب نمود ، و چون امتناع امام را دید تکلیف بر شعر گفتن نمود ، امام علیه السلام اشعاری را خواندند که وضع مجلس را عوض کرد ، و اشک به چشمان نحس متوکل آمد و دستور داد امام علیه السلام را با احترام برگردانند . ایات امام به شرح زیر است :

(1) ستارگان درخشان : ج 12 ، ص 35.

(2) ستارگان درخشان : ج 13 ، ص 18.

غلب الرجال فلم تنفعهم القل

باتوا على قلل الاجبال تحرسهم

واسكنوا حُفراً يا بئس ما نُزلوا

واستنزلوا بعد عزٍ من معاقلهم

این الاساور والتيجان والحُلل

ناداهم صارخ من بعد دفنهم

من دونها تضرب الاستار والکُلل

این الوجوه اللتی كانت منعمه

تلك الوجوه عليها الدود تنتقل

فافصح القبر عنهم حين سائلهم

واصبحوا اليوم من بعد الاكل قد اكلوا

قد طال ما اكلوا دهرأ وقد شربوا

ستمگران در قله‌های برفراز کوه ، با نگهبانانی نیرومند به سر می‌بردند . ولی با آمدن مرگ این کوه‌ها سودی برای آنان نداشت .

بعد از عزتی که داشتند ، بعد مردنشان ، به سوراخ‌هایی افتادند ، چه بد فرود آمدنی بود ؟

وقتی آنها را داخل قبر گذاشتند ، صدائی آمد که : کجاست آن تخت‌ها و تاج‌ها و لباسها ؟

کجا هستند آن صورت‌هایی که غرق در نعمت بودند . و همیشه زیر پرده‌ها و پشه‌بندها قرار داشتند ؟

ناگاه قبر با زبان فصیح از طرف این مرده‌ها جواب داد : کرم‌ها بر این صورت‌ها می‌غلطند !

یک عمر طولانی خوردند و آشامیدند . حالا خودشان توسط کرم‌ها خورده می‌شوند .⁽¹⁾

(1) ستارگان درخشان

فرزندان

- 1 - امام حسن عسکری علیه السلام .
- 2 - حسین .
- 3 - سید محمد که مقام بسیار والاّی دارد و مرقدش در نزدیکی سامراء است .
- 4 - جعفر ، معروف به جعفر کذاب که ادعای امامت بعد از امام عسکری علیه السلام را داشت .
وقتی جعفر متولد شد ، دیدند امام هادی علیه السلام ناراحت است . علت را پرسیدند . فرمود : عده ای به دست این پسر از راه حق منحرف می شوند .
شاگردان
- 1 - حسین بن سعید اهوازی که به وسیله او افرادی مانند علی بن مهزیار و اسحاق بن ابراهیم و علی بن ریان شیعه شدند .
- 2 - خیران خادم که از خادمان و یاران امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام بوده است .
- 3 - ابوهاشم جعفری که بسیاری از روایات امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام به وسیله او نقل شده است .
- 4 - عبدالعظیم حسنی که با چهار واسطه به امام حسن مجتبی علیه السلام می رسد .
- 5 - علی بن جعفر .
- 6 - ابن سکیت اهوازی که به دو پسر متوکل درس می داد و شیعه بودن خود را پنهان داشته بود . اما روزی متوکل از او پرسید که پسران من افضلند یا حسن و حسین علیهما السلام ؟ ابن سکیت گفت : من ، قنبر غلام علی علیه السلام را از پسران تو برتر می دانم ! متوکل دستور داد تا زبان او را از پشت سر درآوردند و او را به شهادت رساندند .⁽¹⁾

(1) ستارگان درخشان

معجزات امام هادی علیه السلام

1 - ماجرای نگین انگشتر

امام هادی علیه السلام در سامراء همسایه‌ای به نام یونس نقاش داشت که اکثراً خدمت حضرت می‌رسید و بعضی از کارهای امام علیه السلام را انجام می‌داد. یک روز در حالی که ترسان و لرزان بود، وارد شد و گفت: ای مولایم، وصیت می‌کنم که به اهل بیت من نیکی کنید! امام علیه السلام در حالی که تبسم

می کرد فرمود : مگر چه خبر شده است ؟ گفت : موسی بن بغایک از رؤسای حکومت وقت ، نگینی به من داده است که روی آن نقاشی کنم و بسیار نگین گران قیمتی است . ولی چون خواستم که بر روی آن نقش نمایم ، شکست و دو قسمت شد و فردا روز تحویل نگین است . حال که شکسته است یا مرا هزار تازیانه می زند و یا خواهد کشت !

امام علیه السلام فرمود : حال به منزل خود برو تا ببینم که فردا چه می شود ؟ و جز خیر چیزی نخواهی دید . روز دیگر خدمت امام علیه السلام رسید و عرض کرد : پیک موسی به جهت تحویل نگین آمده است . امام علیه السلام فرمود : نزد او برو که جز خیر چیز دیگری نخواهی دید ! او گفت : الان که من نزد او می روم چه به او بگویم ؟

امام علیه السلام فرمود : تو نزد او برو و ببین چه می گوید که جز خیر نخواهد بود ! مرد نقاش رفت و بعد از مدتی خندان برگشت و عرض کرد ای سرور من ! چون نزد موسی رفتم به من گفت : کنیزان من درباره این نگین با هم دعوا دارند ، لذا اگر می شود ، او را دو نیمه نما تا دو نگین شود و نزاع آنها برطرف گردد !

امام علیه السلام چون این مطلب را شنید ، حمد خدا را نمود و فرمود : در جواب او چه گفתי ؟ عرض کرد : گفتم : مرا مهلت بده تا فکری درباره آن نمایم ؟ امام علیه السلام فرمود : خوب جواب گفתי !⁽¹⁾

2 - آزادی از زندان در اثر دعای امام علیه السلام

علی بن جعفر از اهالی همینسا از توابع بغداد ، وکیل امام هادی علیه السلام بود که متوکل او را به زندان انداخته بود . او به عبدالرحمان بن خاقان سه هزار دینار داد تا از وی نزد متوکل شفاعت کند . عبدالرحمان هم به برادرش عبیدالله که وزیر متوکل بود گفت که از متوکل بخشش او را بخواهد ! وقتی که عبیدالله بخشش علی بن جعفر را از متوکل درخواست کرد ، متوکل گفت : ای عبیدالله ، اگر به تو شک داشتم می گفتم تو شیعه هستی ! چه می گویی ؟ علی بن جعفر وکیل امام هادی علیه السلام است و من تصمیم دارم که او را بکشم ! این خبر در زندان به علی بن جعفر رسید و او که به شدت ترسان شده بود نامه ای به محضر امام هادی علیه السلام نوشت که شما را به خدا درباره من فکری بکنید . والله که می ترسم درباره شما به شک بیافتم ! امام علیه السلام در جواب نوشت که : اگر کارت به آنجا کشید

درباره تو از خدا کمک خواهم طلبید . آن وقت ، شب جمعه بود . فردای آن روز متوکل دچار تب شد و به قدری تب او بالا گرفت که روز دوشنبه خانواده‌اش بر او گریه می‌کردند و به ضجه درآمده بودند و او به دنبال شدید شدن مرضش دستور داد که : همه زندانیانی را که اسامی آنها را به او داده بودند ، آزاد کنند . آنگاه علی بن جعفر را به یاد آورد و به وزیرش گفت : چرا نام او را به من نداده‌ای ؟ عیدالله گفت : دیگر درباره او سخنی نخواهم گفت ! متوکل گفت : همین الآن او را آزاد کن و بگو مرا حلال کند ! عیدالله او را آزاد کرد و به دنبال این جریان ، متوکل شفا یافت و علی بن جعفر به دستور امام علیه‌السلام به مکه رفت و در آنجا مقیم شد⁽¹⁾ .

(1) منتهی الامال : ج 2 ، ص 36 .

3- اکنون به دست شما ایمان می‌آورم

یحیی بن هرثمه می‌گوید : « متوکل مرا احضار کرد و گفت : سیصد نفر سرباز بردار و به کوفه برو و افراد اضافی را در آنجا بگذار و از راه بیابان به مدینه برو و امام هادی علیه‌السلام را با احترام نزد من بیاور ! من به طرف کوفه حرکت کردم . در میان افرادم کاتبی بود که شیعه بود و خودم بر مذهب حشویه بودم و سرگروهی در میان سربازان بود که از پیروان خوارج بود که کاتب و این فرد در راه با هم بحث می‌کردند و من از بحث آن دو که باعث می‌شد کمتر خستگی سفر را احساس کنم خوشم می‌آمد . وقتی که به وسط بیابان رسیدیم فرد خوارجی به کاتب گفت : « آیا امام شما علی بن ابی طالب علیه‌السلام نگفته است که هیچ زمینی نیست ، مگر اینکه قبری است و یا قبر خواهد شد ؟ به این بیابان وسیع نگاه کن ، چه کسی در اینجا می‌میرد تا اینکه همان طوری که شیعیان می‌گویند اینجا هم قبری شود ! من به کاتب گفتم : آیا این حرف شماست ؟ گفت : آری ، گفتم : خوارجی راست می‌گوید چه کسی در این بیابان پنهان می‌میرد تا اینکه همه اینجا قبر شود ؟ و ساعتی برای این مطلب می‌خندیدیم و کاتب را مسخره می‌کردیم !

وقتی که به مدینه رسیدیم ، به خانه امام هادی علیه‌السلام رفتیم و نامه متوکل را به او دادیم . امام

علیه السلام نامه را خواند و فرمود : شما استراحت کنید . من مخالفتی برای رفتن به بغداد ندارم .
روز بعد در حالی که در ایام تابستان و روز بسیار گرمی بود خدمت امام علیه السلام رفتیم و مشاهده کردیم که خیاطی در منزل امام علیه السلام لباس های ضخیم برای غلامان حضرت می دوزد و امام علیه السلام به خیاط فرمود : عده ای از خیاط ها را بیاور و امروز کار

(1) خاندان وحی : ص 672 .

دوختن این لباس ها را تمام کن ! سپس به من فرمود : ای یحیی امروز کارهایی که در مدینه دارید انجام دهید ، که فردا همین موقع حرکت می کنیم . یحیی می گوید : « وقتی از خانه حضرت خارج شدم ، با خود می گفتم : ما در وسط گرمای تابستان هستیم و فاصله ما از اینجا تا عراق ده روز است . پس برای چه امام علیه السلام دستور داده است که لباس های ضخیم و زمستانی برای غلامان و همراهان تهیه کنند ؟ بعد با خود گفتم : او شخصی است که تا به حال مسافرت نکرده است و خیال می کند که در هر سفری باید لباس های ضخیم پوشید . وای به حال شیعیان با این امامشان ؟ ! روز بعد وقتی خدمت امام علیه السلام رفتم ، لباس های ضخیم آماده بود و حضرت به غلامانش فرمود : علاوه بر لباس های دیروز ، لباده و کلاه هم بیاورید ! من با خود گفتم : این که دیگر عجیب تر است مگر ما در راه به زمستان می رسیم که این لباس ها را امام علیه السلام سفارش داده است . با حضرت از مدینه بیرون آمدیم و من خیال می کردم که امام علیه السلام دارای علم کمی است ! تا اینکه به بیابانی رسیدیم که قبلاً بین کاتب و خوارجی درباره قبور بحث در گرفته بود ! ناگاه ابرها ظاهر شدند و هوا تاریک شد و رعد و برق در گرفت و دانه های تگرگ درشتی شروع به باریدن کرد و امام علیه السلام لباس های ضخیم را به تن خود کرد و غلامان حضرت نیز همین کار را نمودند و به غلامان دستور داد که به من و کاتب هم لباس گرم بدهند . در آن شب از سرما هشتاد نفر از گروه ما مردند و بعد سرما رفت و مثل روز قبل هوا گرم شد !
امام علیه السلام به من فرمود : با بقیه یارانت ، مردگان را دفن کن ، که خداوند به این صورت زمین را قبور قرار می دهد ! من از اسبم خود را به پائین پرت کردم و دست و پای حضرت را بوسیدم و گفتم :

اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله و انكم خلفاء الله في ارضه . تا به حال من به امامت قائل نبودم ، ولی الآن به دست شما ایمان می آورم . یحیی گفت : من از آن زمان به بعد شیعه شدم و به خدمت آن حضرت مشغول هستم ⁽¹⁾ .

(1) بحار الأنوار : ج 5 ، ص 142 .

4 - شفای بیمار

زید بن علی می گوید : « من بیمار شدم و شبانگاه پزشکی برای معالجه من آمد و دوائی برای من نوشت که سحرگاه آن را بگیرم و چند روز بخورم . من نتوانستم آن دارو را تهیه کنم و پزشک رفت و بلافاصله خادم امام هادی علیه السلام وارد شد و کیسه ای به من داد که همان دارو در آن بود و به من گفت : امام هادی علیه السلام به تو سلام رسانده و فرموده : این دارو را تا چند روز بخور ! من به دستور حضرت عمل کردم و شفا یافتم ⁽¹⁾ .

5 - تسلط بر هفتاد و سه زبان

ابوهاشم جعفری می گوید : « خدمت امام هادی علیه السلام شرفیاب شدم . حضرت با زبان هندی با من صحبت می کرد و من چیزی نمی فهمیدم . در نزد امام علیه السلام ظرفی پر از سنگ ریزه بود . امام علیه السلام یکی از سنگ ریزه ها را برداشت و مکیده و به من داد و من آن را در دهان خود گذاشتم . به خدا سوگند هنوز از خدمت آن جناب برنخواسته بودم که به هفتاد و سه زبان که اول آن زبان هندی بود قادر بودم صحبت کنم ⁽²⁾ .

6 - احترام متوکل به امام هادی علیه السلام

عده ای از دشمنان امام هادی علیه السلام به متوکل گفتند : « هیچ کس این احترامی که تو برای علی بن محمد (امام هادی علیه السلام) می گذاری ، برای او نمی گذارد ! وقتی وارد منزل تو می شود ، هر کس که در منزل تو است او را خدمت می کند ، حتی نمی گذارند حضرت پرده را خود بلند کند و یا در را باز نماید . اگر مردم از این موضوع با خبر شوند می گویند : اگر خلیفه ، امام علیه السلام را شایسته مقام

خلافت نمی دانست این گونه با او رفتار نمی کرد و این قدر به او احترام نمی گذاشت . متوکل

(1) ارشاد : ج 2 ، ص 295 .

(2) منتهی الامال : ج 2 ، ص 367 .

دستور داد که دیگر کسی پرده را برای حضرت بلند نکند و شخصی را مأمور کرده بود که نتیجه را به او اطلاع دهد .

وقتی که امام علیه السلام آمدند و رفتند ، آن شخص به متوکل اطلاع داد که وقتی حضرت وارد شد ، کسی پرده را برای او بلند نکرد ، ولی باد به نحوی وزید که پرده بلند شد و حضرت بدون زحمت داخل گردید و موقع خروج باد بر خلاف جهت قبلی وزید و پرده را برای حضرت بلند کرد و امام علیه السلام بدون زحمت خارج شد . متوکل دید اگر این معجزه را مردم بفهمند ، مقام حضرت بیش از پیش ظاهر می شود ، لذا دستور داد که مثل سابق عمل کنند و شخصی پرده را برای حضرت بلند کند⁽¹⁾ .

7- بی آنکه از امام سؤال کند جواب شنید

ادریس بن داوود از واقفیه بود . در زمان امام هادی علیه السلام داخل شهر سامرا شد و در کنار خانه امام علیه السلام ایستاده بود و انتظار امام علیه السلام را می کشید و در دل قصد کرده بود که از امام علیه السلام سؤال کند ، آیا می توان در لباس که به عرق جنابت آلوده شده نماز خواند یا خیر ؟ ناگاه امام علیه السلام آمد و با چوب دستی او را حرکت داد و بی آنکه او سؤال بکند امام علیه السلام فرمود : اگر جنابت از راه حلال باشد ، عرق او پاک و در آن لباس نماز بخوان و اگر از حرام باشد ، در آن لباس نماز نخوان!⁽²⁾

8- امامت مردی که از دلم خبر داد

در اصفهان شخصی بود که خیلی به امام هادی علیه السلام معتقد بود و از او علت این علاقه زیاد را سؤال کردند . گفت : نزاعی پیش آمد که مرا با عده ای از شهر بیرون کردند و ما برای شکایت به سامرا به نزد متوکل رفتیم . روزی که در کاخ او بودیم

(1) ستارگان درخشان : ج 12 ، ص 41 .

(2) خاندان وحی : ص 675 .

متوکل دستور احضار امام علیه السلام را داده بود و من از شخصی سؤال کردم که این مردی که متوکل دستور احضار او را داده است ، کیست ؟ گفت : مردی است علوی ، که شیعیان او را امام خود می دانند ! و گویا متوکل می خواهد او را بکشد !

من با خود گفتم : از این مکان حرکت نمی کنم تا ببینم این چه جور شخصی است ؟ ناگاه امام علیه السلام در حالی که سوار اسب بود ظاهر شد و مردم در چپ و راست به صف ایستاده و او را نگاه می کردند . وقتی چشم من به او افتاد ، محبت او در قلبم جا گرفت و دعا کردم که خداوند شر متوکل را از او بردارد .

او پیش می آمد ، در حالی که به جلو اسبش نگاه می کرد و به سمت راست و چپ نگاه نمی نمود و من دائم در دعا بودم . وقتی مقابل من رسید به من نگاهی کرد و فرمود : خداوند دعایت را مستجاب کرد و عمرت را طولانی نمود و مال و فرزندان را زیاد نمود ! من دچار لرزش و اضطراب شدم و در میان رفقایم افتادم . آنگاه از من سؤال کردند : تو را چه شد ؟ گفتم : خیر است و چیزی به آنها نگفتم .

وقتی به اصفهان برگشتیم ، خداوند آن قدر به من مال داد که الآن در خانه ام ثروتی دارم که یک میلیون درهم ارزش دارد ، غیر از اموالی که در خارج از خانه ام است . و ده پسر دارم و الآن از سنم هفتاد سال می گذرد . من به امامت مردی که از دلم خبر داد و خدا دعایش را درباره من مستجاب کرد ، معتقدم ⁽¹⁾ .

9 - نعمت ها برای ما مهیا است

متوکل نامه ای به امام هادی علیه السلام نوشت که امیرالمؤمنین (متوکل) مشتاق دیدار و زیارت شماست و دوست دارد با شما تجدید عهدی کرده باشد و اگر بخواهید دستور می دهم که یحیی بن هرثمه پیشکار مخصوص و لشکریان در خدمت شما باشند .

امام علیه السلام وقتی نامه متوکل را دیدند ، به طرف سامرا حرکت کردند و چون به

(1) بحار الأنوار : ج 50 ، ص 141 .

سامرا رسیدند (متوکل با آن همه وعده هایی که داده بود برای ملاقات با حضرت ، یک روز خود را از حضرت پنهان کرد) و امام علیه السلام را در کاروانسرائی که معروف به کاروانسرای گداها بود منزل دادند و آن روز را در آنجا بودند ، تا اینکه روز بعد به منزل دیگری حضرت را منتقل نمودند .

صالح بن سعید می گوید : روزی که حضرت به سامرا وارد شد ، من خدمت حضرت رفتم و عرض کردم : اینان همه جا می خواهند که نور شما را خاموش کنند و از قدر شما بکاهند تا جائی که شما را در این کاروانسرای کثیف و بدنام (کاروانسرای گدایان) جا داده اند .

امام علیه السلام فرمود : ای پسر سعید تو نیز چنین فکر می کنی ؟ پس با دست اشاره کرد ناگاه بوستان هایی با طراوت و نهلهائی روان و باغهائی دیدم که در آن دخترانی نیکو صورت و پسر بچگانی چون مروارید در صدف درخشان ، بودند . چشم من از دیدن آن منظره خیره ماند و شگفتیم بسیار شد ! آنگاه فرمود : ای پسر سعید ما هر کجا باشیم این نعمت ها برای ما مهیا است . ما در کاروانسرای گدایان نیستیم !⁽¹⁾

10 - دلایل حقانیت امام هادی علیه السلام

مردی به نام یوسف که مسیحی بود توسط متوکل احضار شد و او به خاطر شناختی که از امام هادی علیه السلام داشت ، نذر کرده بود که اگر خداوند او را سالم از نزد خلیفه برگرداند ، صد اشرفی به امام هادی علیه السلام بدهد . او می گوید : در سامرا قبل از اینکه نزد متوکل بروم ، قصد کردم که صد اشرفی را به علی بن محمد (امام هادی علیه السلام) برسانم .

ولی می ترسیدم که از مردم آدرس خانه امام علیه السلام را بگیرم ، زیرا متوکل جاسوسانی داشت و اگر می فهمید من خدمت امام علیه السلام رفته ام برایم گران تمام

(1) ارشاد : ج 2 ، ص 298 .

می شد . بعد به دلم افتاد که مرکب سواری خود را آزاد بگذارم تا ببینم او به کجا می رود . آن حیوان به میل خود می رفت ، تا آنکه از کوچه و بازار گذشت و به در خانه ای رسید . خواستم که حیوان به راه خود ادامه دهد ، ولی او حرکت نکرد . به غلام خود گفتم : سؤال کن که این منزل کیست ؟ گفتند : خانه ابن الرضا است ! گفتم : الله اکبر ! به خدا قسم این دلیل کافی برای حقانیت اوست .

ناگاه خادم سیاهی از خانه بیرون آمد و گفت : یوسف توئی ؟ گفتم : آری . فرمود : پائین بیا ! پائین آدمم و در دهلیز منزل نشستم و خادم داخل خانه رفت . من با خود گفتم این هم دلیل دیگر که اسم مرا می دانستند . خادم بیرون آمد و گفت : صد اشرفی را که در کاغذ داخل کیسه گذاشته ای بده ! من آن پول را به او دادم و با خود گفتم این هم دلیل سوم !

خادم برگشت و گفت : داخل شو . وارد شدم و دیدم که حضرت تنها نشسته است . امام علیه السلام به من فرمود : ای یوسف آیا هنگام هدایت تو نرسیده است ؟ گفتم : ای مولایم آن قدر برای من دلیل ظاهر شده است ، که برای ایمان آوردنم به شما کافی است ! فرمود : هیئات تو اسلام نخواهی آورد ! ولی فلان پسر تو از شیعیان خواهد شد . ای یوسف گروهی گمان کرده اند که دوستی ما ، امثال شما را نفع نمی بخشد ولی دروغ گفتند و به خدا سوگند که امثال تو هم از دوستی ما منتفع می شوند !

برو به سوی آنچه که برای آن آمده ای که آنچه خیر است خواهی دید .

یوسف نزد متوکل رفت و جز خیر چیزی ندید و بعد از مرگش پسر او شیعه خوبی شد ⁽¹⁾ .

11 - احترام به امام هادی علیه السلام

محمد بن حسن علوی می گوید : « من و پدرم در مقابل خانه متوکل ایستاده

(1) منتهی الامال : ج 2 ، ص 371 .

بودیم ، من در آن موقع در سنین کودکی بودم . گروهی از طالبین و عباسین و آل جعفر نیز حضور داشتند . در آن حین که ما ایستاده بودیم ، امام هادی علیه السلام وارد شد و مردم عموماً برای احترام آن بزرگوار پیاده شدند و امام علیه السلام داخل منزل گردید .

برخی از افراد گفتند : چرا ما برای این پسر پیاده شویم ، زیرا نه مقام او از ما بیشتر است و نه سنش از ما زیاده تر . به خدا قسم که ما دیگر برای او پیاده نمی شویم !

چند لحظه ای نگذشت که امام هادی علیه السلام آمد و همه آنان به احترام حضرت پیاده شدند . ابوهاشم جعفری به آنان گفت : آیا شما نگفتید که ما دیگر برای امام هادی علیه السلام پیاده نمی شویم . پس چگونه شد که پیاده شدید ؟ گفتند : به خدا قسم که نتوانستیم خودداری نمائیم لذا بی اختیار پیاده شدیم !⁽¹⁾

12 - سکوت پرندگان

ابوهاشم جعفری می گوید : « در کاخ متوکل اطاقی بود که در آن انواع پرندگان بودند و کسی که در آن اطاق بود از سر و صدای زیاد پرندگان صدای دیگری به گوشش نمی رسید . روزی متوکل در آن اطاق نشست و به خاطر سر و صدای زیاد پرندگان نه چیزی می شنید و نه کسی سخن او را می فهمید تا اینکه امام هادی علیه السلام وارد شد وقتی که امام علیه السلام وارد آن اطاق شد ، سر و صدای پرندگان قطع گردید و از هیچ کدام صدائی بلند نبود و هنگامی که حضرت خارج شد ، دوباره سر و صدای پرندگان بلند گردید »⁽²⁾ .

13 - تا سه روز مهلت دارید

روزی امیر قشون خلیفه که مردی به نام « بغا » بود از خانه متوکل به منزل آمد و گفت : امیرالمؤمنین ! این مرد را که ابن الرضا (امام هادی علیه السلام) می گویند ، زندانی

(1) ستارگان درخشان : ج 12 ، ص 42 .

(2) بحار الأنوار : ج 50 ، ص 149 .

کرده است و هنگامی که او را به زندان می بردند ، می فرمود : « أَنَا أَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ مِنْ نَاقَةِ صَالِحٍ ! تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ » (من در نزد خدا از ناقه صالح عزیزترم ! پس تا سه روز مهلت دارید و بعد از آن عذاب خواهید شد) . فردای آن روز متوکل امام علیه السلام را آزاد کرد و از وی عذرخواهی نمود . روز سوم عده ای به متوکل حمله کردند و او را کشتند و پسرش منتصر را به جای او به خلافت برگزیدند⁽¹⁾ .

14 - خبر دادن از مرگ جوان

امام هادی علیه السلام در ولیمه یکی از اولاد خلیفه شرکت کرده بودند . مردم به احترام حضرت ساکت بودند و حرمت امام علیه السلام را نگاه می داشتند ، ولی جوانی بود که به حضرت بی احترامی می نمود و به سخن گفتن و خنده کردن مشغول بود .

امام علیه السلام به او فرمود : دهان از خنده پر می کنی و از ذکر خدا غافل ! در حالی که تو بعد از سه روز از اهل قبوری ! آن جوان ساکت شد و دیگر نخندید ! روز بعد جوان مذکور مریض شد و در اول صبح روز سوم وفات یافت و در آخر روز به خاک سپرده شد⁽²⁾ .

15 - گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است

زنی در زمان متوکل ادعا کرد و گفت : من زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام هستم ! متوکل گفت : از زمان زینب تا به حال سال های زیادی گذشته و تو هنوز جوانی ؟ اومی گفت : پیامبر اسلام علیها السلام دست بر سر من کشیده و دعا کرد که هر چهل سال یک مرتبه جوانی من تجدید شود ! متوکل ، بزرگان آل ابوطالب و فرزندان عباس و قریش را خواست . آنان گفتند : این زن دروغ می گوید ، زیرا زینب دختر فاطمه علیها السلام در فلان سال از دنیا رفته است . آن زن گفت : اینان دروغ می گویند ، زیرا من از مردم مخفی و پنهان بوده ام و کسی از حال من مطلع نبود ، تا اکنون که ظاهر شده ام .

(1) خاندان وحی : ص 286 .

(2) منتهی الامال : ج 2 ، ص 372 .

متوکل قسم خورد که باید ادعای این زن را به وسیله دلیل و حجت باطل کرد .

به متوکل گفتند : به دنبال ابن الرضا بفرست ، شاید آن حضرت از روی حجت و دلیل ادعای این زن را باطل کند ! متوکل آن برگزیده خدا را طلبید و جریان را به عرض آن حضرت رسانید . حضرت هادی علیه السلام فرمود : دروغ می گوید . زیرا زینب دختر فاطمه علیها السلام در فلان سال وفات یافت .

متوکل گفت : این جواب را به او گفته اند ولی شما سخن او را به وسیله حجت و دلیل باطل کن !

امام علیه السلام فرمود : دلیل بر بطلان او ، این است که گوشت فرزندان فاطمه س بر درندگان حرام است . شما این زن را نزد شیران بفرست ، اگر ادعای او راست باشد شیران او را نخواهند خورد . متوکل به آن زن این موضوع را گفت و زن مذکور جواب داد : امام هادی علیه السلام می خواهد مرا به کشتن دهد ! امام علیه السلام به متوکل گفت : این ساداتی که حضور دارند همگی از فرزندان فاطمه علیها السلام هستند ، هر یک از آنها را که می خواهی نزد شیران بفرست ، تا این موضوع معلوم گردد . وقتی سادات این سخن را شنیدند ، اثر ترس در صورتشان ظاهر شد و گفتند چرا امام هادی علیه السلام این عمل خطرناک را برای دیگران حواله می کند و خودش نزد شیران نمی رود ؟

متوکل به حضرت امام هادی علیه السلام گفت : ای ابالحسن ! چرا شما خود نزد این شیران نمی روی ؟ فرمود : میل شماست ، چنانچه صلاح بدانی من نزد شیران می روم .

متوکل از موقعیت استفاده کرد و گفت : پس خود شما نزد شیران بروید ! بعد از این گفتگوها نردبانی نهادند و امام هادی علیه السلام به میان شیران و حیوانات درنده رفت و در میان آنان نشست . شیران نزد آن بزرگوار می آمدند و سر خود را با خضوع در مقابل آن حضرت بر روی زمین می نهادند و امام علیه السلام دست بر سر آنها می کشید .

آنگاه امام علیه السلام به شیران اشاره فرمود تا به کناری روند و آنها اطاعت کردند و هنگامی که امام

علیه السلام می خواست از نردبان بالا بیاید شیران در اطراف آن برگزیده خدا جمع شدند و خود را به لباس های آن حضرت می مالیدند و آن بزرگوار اشاره ای به آنها فرمود که برگردند و آنها برگشتند ! همین که آن زن این منظره را دید گفت : من ادعای خود را تکذیب می کنم ، من دختر فلان شخصم که فقر و تهیدستی مرا وادار نمود که یک چنین ادعائی بکنم . متوکل دستور داد که او را نزد شیران بیاورند ولی مادر خلیفه شفاعت کرد و او زن را بخشید⁽¹⁾ .

16 - آرزوی هدیه

ابومحمد طبری می گوید : « آرزو داشتم که از امام علیه السلام انگشتی داشته باشم ! تا اینکه خادم امام علیه السلام به نام نصر آمد و دو درهم نقره به من داد که با آنها انگشتی درست کردم و در انگشت نمودم . شبی نزد دوستانم رفتم و آنها شراب می خوردند و به من هم تعارف کردند و من هم یک پیاله یا کمتر خوردم ، بعد از آن ، انگشت در انگشتم تنگ شد ، به طوری که برای وضو نتوانستم آن را بیرون بیاورم . شب خوابیدم و صبح که بیدار شدم انگشت را ندیدم ، من هم از گناهی که کردم به سوی خدا توبه نمودم »⁽²⁾ .

17 - جواب سؤال ها در زیر سجاده

محمد بن الفرج می گوید : « امام هادی علیه السلام به من فرمود : « هرگاه خواستی سؤالی از من نمایی ، مسئله را روی کاغذ بنویس و آن را زیر سجاده ات بگذار و بعد از ساعتی آن را بیرون بیاور و نگاه کن ! من همین کار را می کردم و هرگاه بعد از ساعتی کاغذ را برمی داشتم می دیدم که جواب سؤال در آن نوشته شده است »⁽³⁾ .

18 - نتیجه جسارت به امام هادی علیه السلام

روزی امام هادی علیه السلام داخل خانه متوکل شد و ایستاد و مشغول نماز گشت . شخصی از مخالفین حضرت آمد و در مقابل امام علیه السلام ایستاد و گفت : تا کی ریا کاری می کنی ؟ امام علیه السلام وقتی که این جسارت را شنیدند

(1) ستارگان درخشان : ج 12 ، ص 44 .

(2) بحار الأنوار : ج 50 ، ص 155 .

(3) همان منبع .

، نماز را به تعجیل تمام کردند و پس از نماز به او رو کرده و فرمودند : اگر این نسبتی را که به من دادی دروغ است ، خدا تو را از ریشه بر کند ! تا این کلمه را فرمود آن مرد افتاد و مُرد⁽¹⁾ .

19 - شکایت از قاضی

ایوب بن نوح می گوید : « به امام هادی علیه السلام نوشتم که : جعفر بن عبدالواحد ، قاضی کوفه مرا اذیت می کند . من از او به شما شکایت می کنم .

امام علیه السلام در جواب نوشت که تا دو ماه دیگر از شر او راحت خواهی شد . بعد از دو ماه او از قضاوت عزل شد و من از شرش راحت شدم .

و نقل شده که همسر یحیی بن زکریا حامله بود . به امام علیه السلام نوشت که دعا کنید خداوند به من پسری روزی فرماید ! امام علیه السلام در جواب نوشت که ای بسا دختر که از پسر بهتر است . و بعد از چندی خداوند به او دختری عنایت کرد⁽²⁾ .

20 - نامی که کسی از آن اطلاع نداشت

ابوهاشم جعفری می گوید : « در مدینه در کوچه بودم که دیدم شخص ترکی از کنار ما عبور کرد و هنگامی که از کنار امام علیه السلام رد شد ، حضرت به ترکی چیزی به او گفت که ترک از اسب خود را پایین انداخت و پاهای حضرت را بوسید ! من نزد آن ترک رفتم و او را قسم دادم که این مرد (امام علیه السلام) به تو چه گفت ؟ گفت : این مرد پیامبر است ؟ گفتم : پیامبر نیست . ترک گفت : او مرا به اسمی صدا زد که مادرم در کودکی در بلاد ترک بر من گذاشته بود و کسی بر آن اطلاع نداشت⁽³⁾ .

21 - کودک گمراه کننده !

(1) منتهی الامال : ج 2 ، ص 379 .

(2) خاندان وحی : ص 699 .

(3) خاندان وحی : ص 699 .

فاطمه دختر میثم می گوید : « در منزل امام هادی علیه السلام بودم ، در آن موقع فرزند امام علیه السلام به نام جعفر به دنیا آمده بود و همه اهل منزل خوشحال بودند . من به امام علیه السلام عرض کردم که ای سرورم چرا شما را خوشحال نمی بینم ؟ فرمود : برای اینکه عده زیادی به دست این کودک گمراه می شوند »⁽¹⁾ .

22 - خداوند تو و پدرت را شفا داد

علی بن محمد می گوید : که پدرم دچار مریضی و خودم دچار پا دردی شدیم ، به امام هادی علیه السلام نوشتم که دچار پا درد شدم و از خدمت شما به این علت محرومم . التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود ! و اسمی از پدرم نبردم ! حضرت در جواب نوشت که : خداوند تو و پدرت را شفا داد !⁽²⁾ .

23 - متوکل غش کرد

متوکل دستور داد که نود هزار سرباز ترک هر کدام توبره ای از خاک پر کرده و در محل خاصی بر روی هم بریزند ! چون به دستور او عمل کردند ، تلی از خاک درست شده بود ! بعد امام هادی علیه السلام را طلبید و با خود بر بالای تل برد و دستور داد که لشکرش با سلاح کامل در آن مکان جمع شوند و به امام علیه السلام گفت : تو را خواسته ام تا لشکر مرا ببینی که از یک توبره خاک که هر کدام آورده اند این

کوه و تل درست شده است ! لشکر با این شوکت و زینت دیده ای ؟ امام علیه السلام فرمود : اگر می خواهی من هم لشکر خود را به تو نشان دهم ؟ و لب مبارک حرکت داده . متوکل نگاه کرد و دید که میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب را سوارانی پر کرده اند که هر یک با سلاح کامل هستند . متوکل با دیدن این صحنه غش کرد و چون به هوش آمد امام علیه السلام به او فرمود : ای متوکل ما به آخرت مشغولیم و حکومت دنیا در دل ما نیست ، چرا در حق ما گمان بد می بری و به سخن منافقان فریب

می خوری و ما را از خود می رنجانی ؟⁽¹⁾

(1) بحار الأنوار : ج 50 ، ص 176 .

(2) بحار الأنوار : ج 50 ، ص 176 .

24 - بی اختیار به سجده افتادیم

متوکل تصمیم گرفته بود که امام هادی علیه السلام را به شهادت برساند ، لذا دستور داد که چند نفر شمشیر زن در کاخ او آماده باشند . وقتی که امام هادی علیه السلام وارد شد ، او را پاره پاره کنند . چون حضرت وارد شد شمشیر زنان در مقابل حضرت به سجده افتادند و متوکل امام علیه السلام را که دید خود را از تخت انداخته و دوید و در پای حضرت افتاد و می گفت : ای سرور من ، یابن رسول الله ! ای بهترین خلق خدا ، ای پسر عمویم ، چرا در این وقت زحمت کشیدی و به خودتان زحمت دادید ! ؟

امام علیه السلام فرمود : پیک تو مرا طلبیده است ؟ متوکل گفت : مادر به خطا دروغ گفته است ، شما برگردید ! سپس صدا زد ای فتح بن خاقان و ای عبدالله و ای مستنصر ! سرور خود را مشایعت کنید ! وقتی که امام علیه السلام خارج شدند متوکل با غضب به شمشیر داران گفت : علاوه بر اینکه خلاف دستور من عمل کردید آن وقت در مقابل او هم سجده نمودید ! ؟

آنها گفتند : مگر شما ندیدید که وقتی امام علیه السلام وارد شد بیشتر از صد نفر شمشیر به دست در اطراف او بودند و ترسی که از او و آنها در دل ما افتاد ، باعث شد که بی اختیار در مقابل او به سجده بیافتم !⁽²⁾

25 - تعجب فرستاده علی بن مهزیار

علی بن مهزیار می گوید : « غلامی از طایفه صقلاب خدمت امام هادی علیه السلام فرستادم که حاجت مرا به امام علیه السلام عرض کند . غلام وقتی که برگشت بسیار متعجب و حیرت زده بود و می گفت : هر چه به حضرت می گفتم ، امام علیه السلام با زبان صقلابی جواب من را می داد و طوری به این زبان مسلط بود ، که هیچ صقلابی نمی تواند آن طور سخن بگوید ! »⁽¹⁾

(1) حذیقه الشیعه : ص 690 .

(2) حذیقه الشیعه : ص 691 .

(1) حذیقه الشیعه : ص 687 .

سر آدم علیه السلام را هنگامی که حج کرد کی تراشید ؟

شیخ یوسف بن حاتم شامی در (درالنظیم) و سیوطی در (درالمنثور) از (تاریخ خطیب) نقل کرده از محمد بن یحیی که گفت : روزی یحیی بن اکثم در مجلس واثق بالله خلیفه عباسی سؤال کرد در وقتی که فقها حاضر بودند که کی تراشید سر آدم علیه السلام را هنگامی که حج کرد؟ تمامی مردم از جواب عاجز ماندند. واثق گفت که من حاضر می کنم کسی را که جواب این سؤال را بگوید، پس فرستاد به سوی حضرت هادی علیه السلام و آن جناب را حاضر کرد، پس پرسید که یا ابالحسن خبر بده ما را که کی تراشید سر آدم علیه السلام را وقتی که حج می گذاشت ؟ فرمود: سؤال می کنم از تو یا امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا از این سؤال عفو نمایی ، گفت : قسم می دهم تو را که جواب بگویی . فرمود: الحال که قبول نمی کنی ، پس به درستی که پدرم خبر داد از پدرش از جدش که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برای تراشیدن سر آدم علیه السلام جبرئیل مأمور شد یا قوتی از بهشت آورد و به سر مالید موهای سرش ریخت و به هر جا که روشنی آن یا قوت رسید آنجا حرم گردید. (منتهی الامال)

چهار روز برتر سال کدامند

شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از اسحاق بن عبدالله علوی عریضی که گفت : اختلاف شد مابین پدرم و عموهایم در میان چهار روزی که مستحب است روزه گرفتن آن در سال ، پس سوار شدند و رفتند خدمت حضرت علی نقی علیه السلام و در آن هنگام آن حضرت در (صریا) مقیم بود پیش از آنکه به سرّ من راءى رود. پس از آنکه ایشان خدمت آن جناب رسیدند آن حضرت فرمود: آمده اید که از من سؤال کنید از ایامی که در سال روزه اش مستحب است ؟ گفتند: بلی ! ما نیامدیم مگر برای تعیین این مطلب . فرمود: آن چهار روز یکی هفدهم ربیع الاول است و آن روزی است که روزی خدا صلی الله علیه و آله وسلم در آن متولد شده ، و دیگر روز بیست و هفتم رجب است و آن روزی است که مبعوث شده در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ، و سوم روز بیست و پنجم ذی القعدة است و آن روزی است که در آن روز زمین پهن شده است ، و چهارم روز هیجدهم ذی حجه است و آن روز غدیر است . (منتهی الامال)

دعای مخصوص امام هادی علیه السلام

شیخ طوسی روایت کرده از فحام از محمد بن احمد هاشمی منصوری از عموی پدرش ابوموسی عیسی بن احمد بن عیسی بن المنصور که گفت : قصد کردم خدمت امام علی نقی علیه السلام را روزی . خدمتش مشرف شدم عرض کردم : ای آقای من ! این مرد ، یعنی متوکل مرا از خود دور گردانیده و روزی مرا قطع کرده و ملول از من و من نمی دانم این را مگر به واسطه آنکه دانسته است ارادتم را به خدمت شما و ملازمت من شما را پس هرگاه خواهشی فرمایی از او که لازم باشد بر او قبول آن خواهش را سزاوار است که تفضل فرمایی بر من و آن خواهش را از برای من اقرار دهید. حضرت فرمود: درست خواهد شد ان شاء الله . پس چون شب شد چند نفر از جانب متوکل پی در پی به طلب من آمدند و مرا به نزد متوکل بردند پس چون نزدیک منزل متوکل رسیدم فتح بن خاقان را بر در سرای دیدم ایستاده گفت : ای مرد! شب در منزل خود قرار نمی گیری ما را به تعب می اندازی ، متوکل مرا به رنج و سختی افکنده از جهت طلب کردن تو. پس داخل شدم بر متوکل دیدم او را بر فراش خود، گفت : ای

ابوموسی ! ما غفلت می کنیم از تو، تو فراموش می گردانی ما را از خودت و یاد ما نمی آوری حقوق خود را الحال بگوچه در نزد ما داشتی ؟ گفتم : فلان صله و عطا و رزق فلانی و نام بردم چیزهایی چند. پس امر کرد آنها را به من بدهند با ضعف آن ، پس گفتم به فتح بن خاقان که امام علی نقی علیه السلام اینجا آمد؟ گفت : نه ، گفتم : کاغذی برای متوکل نوشت ؟ گفت : نه !

پس من بیرون آمدم چون رفتم (فتح) عقب من آمد و گفت : شک ندارم که تواز امام علی نقی علیه السلام دعایی طلب کرده ای پس از برای من نیز از اودعایی بخواه . پس چون خدمت آن حضرت رسیدم حضرت فرمود: ای ابوموسی ! هَذَا وَجْهُ الرَّضَا این روی ، روی خشنودی و رضا است ، گفتم : بلی ! به برکت توای سید من ولكن گفتند به من که شما نزد اونرفتید واز اوخواهش نفرمودید. فرمود: خداوند تعالی می داند که ما پناه نمی بریم در مهمات مگر به اوو توکل نمی کنیم در سختیها و بلاها مگر بر اوو عادت داده ما را که هرگاه از اوسؤال کنیم اجابت فرماید و می ترسیم اگر عدول کنیم از حق تعالی خدا نیز از ما عدول فرماید. گفتم که (فتح) به من چنین وچنین گفت ، فرمود اودوست می دارد ما را به ظاهر خود و دوری می کند از ما به باطن خود و دعا فائده نمی کند برای کسی که دعا کند مگر به این شرایط، هرگاه اخلاص و رزی در طاعت خدا، و اعتراف کنی به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و به حق ما اهل بیت و سؤال کنی از حق تعالی چیزی را محروم نمی سازد تورا، گفتم : ای سید من تعلیم کن به من دعایی که مخصوص سازی مرا به آن از بین دعاها، فرمود: این دعایی است که بسیار می خوانم من خدا را به آن واز خدا خواسته ام که محروم نفرماید کسی را که بخواند آن را بعد از من در مشهد من و دعا این است :

(يَا عُدَّتِي عِنْدَ الْعُدَدِ يَا رَجَائِي وَالْمُعْتَمِدُ يَا كَهْفِي وَالسِّنْدُ يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا أَقْلُ هُوَ اللَّهُ أَحَدًا أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ وَلَمْ تَجْعَلْ فِي خَلْقِكَ مِثْلَهُمْ أَحَدًا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ وَتَفْعَلَ بِي كَيْتَ وَ كَيْتَ).

(منتهی الامال)

شیخ کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی یعنی عفونت و جراحی در بدن متوکل به هم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرات نمی کرد که نیشتری به آن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد، پس فتح بن خاقان به متوکل گفت که اگر می خواهی [کسی] نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستیم شاید دوايي برای این مرض بفرماید، گفت : بفرستید. چون به خدمت آن حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را که در زیر پای گوسفند مالیده شده در گلاب بخیسانند و بر آن خراج بندند که نافع است ان شاء الله تعالی . چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزاء کردند. فتح بن خاقان گفت می دانم که حرف آن حضرت بی اصل نیست و آنچه فرموده به عمل آورید ضرری نخواهد داشت ، چون دوا را بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و متوکل از درد و الم راحت یافت و مادرش مسرور شده پس ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آن جناب فرستاد. چون متوکل از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحایی می گفتند نزد متوکل بود بد آن حضرت را بسیار گفت ، و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد، پس شبی متوکل ، سعید حاجب را طلبد و گفت : بی خبر به خانه امام علی نقی علیه السلام برو و هرچه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور.

سعید گفت : در میان شب نردبانی برداشتم و به خانه آن حضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم چون خواستم به زیر روم به واسطه تاریکی راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید! باش تا شمع از برای تو بیاورند. چون شمع آوردند به زیر رفتم دیدم که حضرت جبه ای از پشم پوشیده و عمامه ای از پشم به سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده روبه قبله نشسته است پس فرمود که برو و در این خانه ها بگرد و تفتیش کن من رفتم و جمیع حجره های خانه را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر به مهری دیگر پس فرمود که مصلاي مرا بردار چون

برداشتیم در زیر مصلاشمشیری یافتیم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند آن شمشیر را با دوبره زر برداشتیم و نزد متوکل رفتیم ، چون مهر مادر خود را بر آن دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت : من برای اوفرستاده ام و هنوز مهرش را برنداشته است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود. پس متوکل یک بدره دیگر به آن ضم کرد و گفت : ای سعید! این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای اوبیر و عذرخواهی از اوبکن . چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم : ای سید من ! از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت به خانه تودر آمدم چون از خلیفه مأمور بودم معذورم ، حضرت فرمود:

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) ؛ (شعرا .ایه اخر)

یعنی به زودی خواهند دانست آنها که ستم می کنند که بازگشت آنها به سوی کجا است . (منتهی الامال)

«محمد بن داود قمی» و «محمد طلحی» نقل می کنند: اموالی از «قم» و اطراف آن که شامل «خمس» و نذور و هدایا و جواهرات بود، برای امام ابوالحسن هادی حمل می کردیم. در راه، پیک امام در رسید و به ما خبر داد که باز گردیم، زیرا موقعیت برای تحویل این اموال مناسب نیست. ما باز گشتیم و آنچه نزدمان بود، همچنان نگه داشتیم تا آنکه پس از مدتی امام دستور داد اموال را بر شترانی که فرستاده بود بار کنیم و آنها را بدون ساربان به سوی او روانه کنیم. ما اموال را به همین کیفیت حمل کردیم و فرستادیم. بعد از مدتی که به حضور امام رسیدیم، فرمود: به اموالی که فرستاده اید، بنگرید! دیدیم در خانه امام، اموال به همان حال محفوظ است (منتهی الامال)

مولای من کیست؟

«صقر بن ابی دلف» می گوید: هنگامی که امام هادی - علیه السلام - را به سامرا آوردند، رفتیم تا از حال

او جويا شوم. «زرّافی» دربان متوکل مرا دید و دستور داد وارد شوم. وارد شدم. پرسید: برای چه کار

آمده ای؟

گفتم: خیر است.

گفت: بنشین! نشستم، ولی هراسان شدم و سخت در اندیشه فرو رفتم و با خود گفتم: اشتباه کردم (که به چنین کار خطرناکی اقدام کردم و برای دیدار امام آمدم).

«زرافی» کار مردم را انجام داد و آنها را مرخص کرد و چون خلوت شد، گفت چه کار داری و برای چه آمده ای؟

گفتم: برای کار خیری.

گفت: گویا آمده ای حال مولای خود خبر بگیری، گفتم: مولای من کیست؟ مولای من خلیفه است!

گفت: ساکت شو، مولای تو بر حق است، نترس که من نیز بر اعتقاد تو هستم و او را امام می دانم.

من خدا را سپاس گفتم. آنگاه گفت: آیا می خواهی او را ببینی؟ گفتم: آری.

گفت: قدری بنشین تا پستچتی (نامه رسان) بیرون رود. چون وی بیرون رفت، با اشاره به من، به غلامش

گفت: این را به اتاقی که آن علوی در آن زندانی است، ببر و نزد او واگذار و برگرد.

چون به خدمت امام رسیدم، حضرت را دیدم روی حصیری نشسته و در برابرش قبر حفر شده ای قرار

دارد، سلام کردم. فرمود: بنشین! نشستم! پرسید: برای چه آمده ای؟

عرض کردم: آمده ام از حال شما خبری بگیرم. در این هنگام بر قبر نظر کردم و گریستم. فرمود:

گریان مباش که در این گرفتاری آسویی به من نمی رسد.

من خدا را سپاس گفتم. آنگاه از معنای حدیثی پرسیدم، امام جواب گفت، و پس از جواب، فرمود: مرا

واگذار و بیرون رو که بر تو ایمن نیستم و بیم آن است که آزاری به تو برسانند (منتهی الامال)

فتوای امام درباره زنای مسیحی با مسلمان

روزی یک نفر مسیحی را که با زن مسلمانی زنا کرده بود، نزد متوکل آوردند. متوکل خواست در مورد

او حد شرعی اجرا شود، در این هنگام مسیحی اسلام آورد. «یحیی بن اکثم» قاضی القضاات گفت: اسلام

آوردن او، کفر و عملش را از میان برده و نباید حدّ در مورد او اجرا شود. برخی از فقها گفتند باید سه

بار در مورد او حد جاری شود. برخی دیگر به گونه ای دیگر فتوا دادند. وجود اختلاف آراء و فتاوا،

متوکل را مجبور ساخت تا از امام هادی - علیه السلام - استفتا کند. مسئله را در محضر امام مطرح

کردند. امام پاسخ داد: «آنقدر باید شلاق بخورد تا بمیرد»/

فتوای امام با مخالفت شدید «یحیی بن اکثم» و سایر فقها روبرو گردید و گفتند: این فتوا در هیچ آیه و روایتی وجود ندارد و از متوکل خواستند که نامه ای به امام نوشته مدرک این فتوا را بپرسد. متوکل موضوع را به امام نوشت. امام در پاسخ پس از بسم الله الرحمن الرحیم نوشت:

قَلَمَا رَأَوْا بِأَسَنًا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ.

فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بِأَسَنًا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ. (غافر)

(84-45)

«هنگامی که قهر و قدرت ما را دیدند، گفتند: به خدای یگانه ایمان آوردیم و به بتها و عناصری که آنها را

شریک خدا قرار داده بودیم، کافر شدیم، ولی ایمانشان به هنگام دیدن قهر و قدرت ما، سودی ندارد. این سنت و حکم الهی است که در میان بندگان وی جاری است و پیروان باطل در چنین شرائطی زیانکار شدند.»

متوکل، پاسخ مستدل امام را پذیرفت و دستور داد حد زناکار طبق فتوای امام اجرا شود (سیره پیشوایان)

تعداد کثیر چقدر است؟

روزی متوکل بیمار شد و نذر کرد که اگر شفا یابد، تعداد «کثیری» دینار (= سکه زر) در راه خدا صدقه بدهد. هنگامی که بهبود یافت، فقها را گرد آورد و پرسید چند دینار باید صدقه بدهم که «کثیر» محسوب شود؟ فقها در این باره فتاوی مختلف دادند متوکل ناگزیر مسئله را از امام هادی سؤال کرد. امام پاسخ داد که باید هشتاد و سه دینار پردازی. فقها از این فتوا تعجب کردند و به متوکل گفتند از او بپرسید این فتوا را بر اساس چه مدرکی داده است؟

متوکل موضوع را با امام مطرح کرد. حضرت فرمود: خداوند در قرآن می فرماید: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي

مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ ۖ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ ۖ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ

ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ (توبه 25): «خداوند شما (مسلمانان) را در موارد «کثیر» یاری کرده است»، و همه خاندان

ما روایت کرده اند که جنگها و سریّه های زمان پیامبر(ص) اسلام هشتاد و سه جنگ است. (سیره پیشوايان)

مبارزه با غلات

از جمله گروههای باطل و منحرفی که در دوران امامت امام هادی - علیه السلام - فعال بودند، گروه غلات را باید نام برد که افکار و عقاید پوچ و منحط و بی اساسی داشتند و خود را شیعه وانمود می کردند. آنان درباره امام علّو نموده برای او مقام اوهِیّت قائل می شدند و گاهی نیز خود را منصوب از طرف امام قلمداد می کردند و بدین وسیله موجبات بدنّامی شیعیان را در میان فرقه های دیگر فراهم می کردند. امام هادی از این گروه اظهار تبری نموده با آنان مبارزه می کرد و تلاش می نمود که با طرد آنان، اجازه ندهد لکه ننگی بر دامن تشیع بنشیند /

شاید بتوان گفت: علت پیدایش اعتقاد آنان به الوهیت امام، و سایر عقاید پوچ و بی اساس، امور زیر بوده است:

الف - کرامتها، آگاهی غیبی و دیگر امور خارق العاده ای که از امام مشاهده می شد و این گروه که قادر به توجیه و تحلیل صحیح و پخته این گونه مسائل نبودند، آنها را دستاویز خرافات و بدعتها و حرکت های ضد اسلامی قرار می دادند /

ب - این گروه منحرف می خواستند قیود و حدود و ضوابط اسلامی را زیر پا گذاشته طبق میلها و هوسهای خود رفتار کنند، از اینرو تمام محرمات اسلامی را حلال می شمردند /

ج - چشم طمع به اموال مردم دوخته بودند و می خواستند وجوهی را که شیعیان به ائمه می پرداختند به چنگ آورند /

در هر حال غلات گروه خطرناک و گمراه کننده ای بودند که سران آنان افرادی همچون اشخاص زیر بودند:

1 - علی بن خَسَکَه قمی /

2 - قاسم یقطینی /

3 - حسن بن محمد بن بابای قمی /

4 - محمد بن نصیر فهری /

5- فارس بن حاتم /

به عنوان نمونه، عقیده علی بن حسکه بدین قرار بود:

الف - امام هادی - علیه السلام - خدا و خالق و مدبر جهان هستی است!

ب - ابن حسکه نبی و فرستاده از جانب امام برای هدایت مردم است!

ج - هیچ کدام از فرائض اسلامی از قبیل زکات، حج، روزه و... واجب نیست!

محمد بن نصیر فهری نیز می گفت:

الف - امام هادی - علیه السلام - خالق و پرورگار جهان است!

ب - ازدواج با محارم از قبیل مادر، دختر، خواهر، جایز است!

ج - لواط جایز، و یکی از راههای اعمال شهوت است که خداوند آن را حرام نکرده است!

د - ارواح مردگان در کالبد آیندگان حلول می کند (تناسخ)!

امام دهم طی نامه ها و پاسخهایی که به سؤالات شیعیان در این باره می داد، این گروه را منحرف و کافر

معرفی می کرد و به شیعیان توصیه می نمود که از آنان دوری جویند /

امام در پاسخ یکی از شیعیان درباره «ابن حسکه» و عقاید باطل او، چنین نوشت:

«ابن حسکه - که لعنت خدا بر او باد ' دروغ گفته است، من او را از دوستان و پیروان خود نمی دانم، او

را چه شده است؟ خدا لعنتش کند! سوگند به خدا، پروردگار، محمد⁹ و پیامبران پیش از او را جز به

آیین یکتا پرستی و امر به نماز و زکات و حج و ولایت نفرستاده و محمد⁹ جز به سوی خدای یکتای بی

همتا دعوت نکرده است. ما جانشینان او نیز بندگان خداییم و به او شرک نمی ورزیم. اگر او را اطاعت

کنیم مشمول رحمت او خواهیم بود و چنانچه از فرمانش سرپیچی نماییم، گرفتار کیفرش خواهیم شد.

ما بر خدا حجتی نداریم، بلکه خدا است که بر ما و بر تمامی آفریده هایش حجت دارد /

من از کسی که چنین سخنانی می گوید، بیزاری می جویم و از چنین گفتاری به خدا پناه می برم، شما نیز

از آنان دوری گزینید و آنان را در فشار و سختی قرار دهید و چنانچه به یکی از آنها دسترسی پیدا کردید، سرش را با سنگ بشکنید

امام ضمن نامه ای به «عبیدی» از فهری و ابن بابای قمی نیز بیزاری چسته در باره آن دو چنین نوشت: من از فهری (محمد بن نصیر) و حسن بن محمد بن بابای قمی بیزاری می جویم و تو و تمام شیعیان را از فتنه او بر حذر می دارم و آنان را لعن می کنم. این دو تن، مال مردم را بنام ما می خورند و فتنه انگیز و مزاحم هستند. خداوند آنان را عذاب کند و گرفتار فتنه سازد /

«ابن بابا» گمان برده که من او را به نبوت برانگیخته ام و او «باب» من است! خداوند او را لعنت کند! شیطان بر او مسلط شده و او را گمراه ساخته است. اگر توانستی سر او را با سنگ بشکن! او مرا آزار داده است، خداوند در دنیا و آخرت او را معذب سازد «فارس بن حاتم» نیز که گفتیم یکی از رهبران غلات بود، از طرف امام مورد لعن و تکذیب قرار گرفت.. انحرافها و بدعتها و گمارهسازیهای فارس به قدری زیاد بود که امام دستور قتل او را صادر نمود و بهشت را برای قاتل او تضمین کرد و نوشت:

«فارس» به اسم من دست به کارهایی می زند و مردم را فریب می دهد و آنان را به بدعت در دین فرا می خواند. خون او برای هر کس که او را بکشد، هدر است / کیست که با کشتن او مرا راحت کند؟ من در مقابل، بهشت را برای او تضمین می کنم / یکی از یاران امام بنام «جنید» فرمان آن حضرت را درباره او اجرا کرد و با قتل او جامعه اسلامی را از شرّ او راحت کرد(سیره پیشوایان)

دراین باره بیش از بحث نکنید

«ریّان بن صلت» به محضر امام رضا - علیه السلام - عرض کرد: نظر شما درباره قرآن چیست؟ فرمود: قرآن کلام خداست، همین! در این باره بیش از این بحث نکنید که گمراه می شوید. سخنی که در این زمینه از امام هادی - علیه السلام - نقل شده نسبتاً گسترده و روشن است، امام در پاسخ یکی از شیعیان «بغداد» چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند ما و تو را از دچار شدن به این فتنه حفظ کند که در این صورت بزرگترین نعمت را بر ما ارزانی داشته است، وگرنه هلاکت و گمراهی است. به نظر ما بحث و جدال درباره قرآن (که مخلوق است یا قدیم؟) بدعتی است که سؤال کننده و جواب دهنده در آن شریکند، زیرا پرسش کننده دنبال چیزی است که سزاوار او نیست و پاسخ دهنده نیز برای موضعی بی جهت خود را به زحمت و مشقت می افکند که در توان او نمی باشد. خالق، جز خدا نیست و بجز او همه مخلوقند، قرآن نیز کلام خداست، از پیش خود اسمی برای آن قرار مده که از گمراهان خواهی گشت. خداوند ما و تو را از مصادیق سخن خود قرار دهد که می فرماید: (متقیان) کسانی هستند که در نهان از خدای خویش می ترسند و از روز جزا بیمناکند (سیره پیشوایان)

هشدار امام هادی علیه السلام

امام طی نامه مفصلی خطاب به «اسحاق بن اسماعیل» و شیعیان نیشابور، پس از توضیح نقش امامت در هدایت امت اسلامی، تشریح ضرورت و اهمیت پیروی از امامان و هشدار از سرپیچی از فرمان امام نوشت:

«... ای اسحاق! تو فرستاده من نزد ابراهیم بن عبده هستی تا وی به آنچه من در نامه ای که توسط محمد موسی نیشابوری فرستاده ام عمل کند. تو و همه کسانی که در شهر تو هستند موظفید بر اساس نامه مزبور عمل کنید /

ابراهیم بن عبده این نامه مرا برای همه بخواند تا جای سؤال و ابهامی باقی نماند... درود و رحمت فراوان خدا بر ابراهیم بن عبده و بر تو و همه پیروان ما باد! همه کسانی که از پیروان من و از مردم شهر تواند و این نامه را بخوانند و کسانی که در آن ناحیه از حق منحرف نشده اند، باید حقوق مالی ما را به ابراهیم بن عبده بپردازند و او نیز باید آن را به «رازی» (35) یا به کسی که وی معرفی می کند، تحویل بدهد، و این دستور من است..»

امام، گویا برای تقویت و تثبیت موقعیت ابراهیم بن عبده و نیز برای روشن ساختن شعاع حوزه فعالیت

او، طی نامه ای به «عبدأ بن حَمْدویه بیهقی» چنین نوشت:

«من ابراهیم بن عبده را برای دریافت حقوق مالی آن سامان و ناحیه شما منصوب کردم و او را وکیل امین و مورد اعتماد خویش نزد پیروان خود قرار دادم. تقوا در پیش گیرید و مراقب باشید و وجوه مالی واجب را پردازید که هیچ کس در ترک یا تأخیر پرداخت آن معذور نیست...»

گویا برخی از شیعیان در مورد اصالت خط و نامه امام درباره ابراهیم ایجاد شبهه و تردید کرده احتمال داده بودند که مجعول باشد، از اینرو امام طی نامه جداگانه ای نوشت:

«نامه ای که درباره وکالت ابراهیم از ناحیه من - جهت دریافت حقوق مالی مربوط به من از شیعیان آن منطقه - رسیده، به خط خود من است...» (سیره پیشوایان)

اخبار غیبی حضرت

((خیران اسباطی)) می گوید: در مدینه به حضور امام هادی (علیه السلام) رفتم، به من فرمود: از واثق (نهمین خلیفه عباسی) چه خبر؟

گفتم: او به سلامت است و من نزدیکترین شخصی هستم که با او دیدار کرده و ده روز بیشتر نیست از او جدا شده ام.

امام هادی (علیه السلام) فرمود: ((مردم مدینه می گویند او مرده است)).

عرض کردم: دیدار من با واثق از همه نزدیکتر بوده است.

فرمود: ((مردم مدینه می گویند او مرده است)).

وقتی که دیدم امام هادی (علیه السلام) باز از مردم مدینه سخن گفت، دریافتم که منظور، خودش می باشد.

سپس فرمود: جعفر چه کرد؟ (یعنی متوکل دهمین خلیفه عباسی که پسر معتصم بود چه می کند؟).

گفتم: او در زندان در بدترین حال می باشد.

فرمود: ((آگاه باش او اینک خلیفه شده است)).

سپس فرمود: ((از ((ابن زبیر)) (وزیر واثق) چه خبر داری؟)).

گفتم: مردم با او هستند و فرمانان، فرمان اوست.

فرمود: ((آگاه باش که این منصب برای او نکت بود)). سپس سکوت کرد، آگاه فرمود: ((مقدّرات و احکام الهی واقع خواهد شد، ای خیران! واثق از دنیا رفت و جعفر متوکل به جای او نشست و ابن زبّات نیز کشته شد)). گفتیم: فدایت شوم! چه وقت کشته شد؟ فرمود: شش روز بعد از بیرون آمدن تو (از سامرا).

ایا این امام بعد از شماست؟

((علی بن عمر نوفلی)) می گوید: در محضر امام هادی (علیه السلام) در صحن خانه اش بودم، پسرش ((محمد)) در کنار ما عبور کرد، به امام هادی (علیه السلام) عرض کردم: فدایت کردم! این آقا (یعنی محمد) بعد از شما امام و صاحب ماست؟ در پاسخ فرمود: ((لا، صاحبکم من بعدی الحسن؛ نه، بلکه امام و صاحب شما بعد از من، حسن (علیه السلام) است)).

تعیین امام بعد از امام هادی علیه السلام

جماعتی از بنی هاشم که یکی از آنان ((حسن بن حسین افضس)) بود. هنگام وفات امام جواد (علیه السلام) در خانه امام هادی (علیه السلام) اجتماع کرده بودند و برای امام هادی (علیه السلام) در صحن خانه فرشی در زمین گسترده بودند و مردم در محضرش نشسته بودند، گفتند: تخمین زدیم که از آل ابوطالب و بنی عباس و قریش 150 نفر مرد بودند غیر از غلامان و سایر مردم. ناگاه امام هادی (علیه السلام) به حسن بن علی (امام حسن عسکری) نگاه کرد که گریبان چاک کرده و در سمت راست آن حضرت ایستاده و ما او را نمی شناختیم پس از ساعتی که حسن عسکری (علیه السلام) ایستاده بود امام هادی (علیه السلام) به او رو کرد و فرمود: ((پسر جان! شکر خدا را در وجود خودت تازه کن که خداوند موضوع تازه ای در مورد تو فرموده است)).

وارد شوندگان بود برخورد کرد، به وی سلام کرد و احترام گذارد، سپس فرمود: این مرد (متوکل) تو را احضار کرده است تا آبرویت را ببرد و او ارزش تو بکاهد پس مبادا نزد او اقرار کنی که هیچگاه شراب آشامیده ای .

موسی گفت : اگر مرا به شراب دعوت کند چه کنم ؟
امام علیه السلام فرمود: ارزش خود را کم نکن ، او می خواهد تو را رسوا کند. موسی نپذیرفت و حضرت سخن خود را تکرار کرد اما وقتی دید موسی می پذیرد فرمود: این مجلسی است که هرگز تو و متوکل در آن گردهم نیاید. و همین طور هم شد و ملاقاتی صورت نگرفت تا اینکه متوکل کشته شد. (اصول کافی)

کمکم یک به یک بیماران
بن علی گوید: من بیمار شدم و شبانه پزشکی برای معالجه ام آمد و دارویی برایم نسخه کرد که در شب بیاشامم و تاچند روز ادامه دهم اما توان تهیه آن دارو را نداشتم . هنوز پزشک از آن بود وارد شد و گفت امام هادی علیه السلام باشیشه ای که همان دارو در آن بود وارد شد و گفت امام هادی علیه السلام به تو سلام می رساند و می فرماید: این دارو را برای چند روز بگیر و مصرف کن . من هم آنرا گرفتم و آشامیدم و بهبودی یافتم . (اصول کافی)

موعظه موثر امام هادی علیه السلام

حرمت برادر مومن

الجعفری می گوید: امام هادی یا امام رضا علیه السلام به من فرمود: چرا تو را نزد عبدالرحمن بن یعقوب می بینم ؟

عرض کردم : او دایی من است .

حضرت فرمود: او درباره خدا سخن نادرستی می گوید، خداوند را (بصورت اجسام و اوصاف آنها) توصیف می کند در حالی که خداوند این گونه توصیف نمی شود. پس یا با او همنشین باش و ما را رها کن و یا با ما همنشین باش و او را رها کن .

عرض کردم : او هر چه می خواهد بگوید، اگر من به گفته هایش اعتقادی نداشته باشم چه ضرری برای

من دارد؟

امام علیه السلام فرمود: آیا نمی ترسی از اینکه بر او عذابی نازل شود و هر دوی شما را فرا گیرد؟ آیا داستان کسی که از یاران موسی علیه السلام بود و پدرش از یاران فرعون بود را نمی دانی؟ وقتی لشکر فرعون به موسی رسید آن پسر از موسی جدا شد تا پدرش را نصیحت کند و به اصحاب موسی ملحق سازد و پدرش همراه لشکر فرعون می رفت. این پسر با پدر ستیزه می کرد تا این که هر دو به کناری از دریا رسیدند و با غرق شدن فرعون و اصحابش آنها هم غرق شدند. خبر به موسی علیه السلام رسید فرمود: او در رحمت خداست اما وقتی عذاب نازل شد کسی که همراه گنهکار است دفاعی نشود. (اصول کافی)

محبوبیت امام هادی (ع) در مدینه و رسیدگی به امور مردم امام هادی (ع) بعد از پدر، امام بر حق بود، در مدینه و حجاز طرفداران بسیار داشت، آن حضرت در مدینه، در مسجد برای مردم نماز می خواند، و امور دین و دنیای مردم را تا آخرین توان خود، سامان می بخشید، رهبری کاردان، و راهنمایی دلسوز برای مردم بود و در همه امور نیک و شعائر مذهبی، پیشقدم بود، بخصوص در مورد رفع نیازهای نیازمندان و مستضعفان کوشش فراوان داشت. او آنچنان در دل مردم جای گرفت، که وقتی آنها شنیدند مزدوران متوکل (خلیفه عباسی) می خواهند، آن حضرت را از مدینه به سامره ببرند، مدینه یکپارچه ضجه و گریه شد که مثل آن سابقه نداشت در اینجا به یک نمونه از اخلاق و کرامت آن حضرت، در رابطه با حفظ شعائر مذهبی و توجه به مردم توجه کنی:_____د:

ماه ذیحجه، روز عرفه بود، اسحاق جلاب (ره) می گوید: امام هادی (ع) به من دستور داد گوسفندهای بسیار خریداری کنم، دستورش را اجرا کردم و گوسفندان بسیار خریدم، و آنها را به اصطبل که در منزلش بود آوردم، سپس آن حضرت، آنها را به جای وسیعی انتقال داد، و در آنجا همه آنها را بین مردم و بستگان خود تقسیم کرد و مردم را برای قربانی در روز عید قربان و تجلیل و احترام به شعائر

مذہبی در عید قربان آمده نمود.
خیران اسباطی می گوید: به مدینه به حضور امام هادی (ع) رفتم، به من فرمود: از (واثق) (نهمین خلیفه عباسی) چه خبر، گفتم: او بسلامت بود، دیدار من با او از همه کس نزدیکتر است، ده روز است از او جدا شده ام ... سپس فرمود: جعفر (یعنی متوکل) چه کرد؟ گفتم: او در زندان در بدترین حال است

سپس فرمود: (ابن زیات) (وزیر واثق) چه شد، گفتم: مردم پشتیبان او بودند، فرمود: واثق مرد و متوکل به جای او نشست و ابن زیات هم کشته شد، عرض کردم: در چه روزی؟ فرمود: شش روز پس از آنکه تویرون آمدی (اعیان الشیعه، ج 2 ص 37).
امام هادی (ع) در تبعید
هنگامی که متوکل (در سال 232 هـ) روی کار آمد، در شهر سامره سکونت داشت پس از مدتی جاسوسان و مزدوران او در مورد امام هادی (ع) به سعایت و بدگویی پرداختند، عبدالله بن محمد فرماندار متوکل در مدینه، به متوکل گزارش داد که علی بن محمد امام هادی (ع) در مدینه دارای موقعیت بالایی است، دوستان و پیروانش نزد او رفت و آمد می کنند و...

نیز نقل شده: (شخصی به نام (بریحہ عباسی) که متصدی نماز در مکه و مدینه بود، برای متوکل نامه ای نوشت (که اگر می خواهی حجاز در دست تو باقی بماند، علی بن محمد امام هادی (ع) را به سوی خود بخوان و تحت نظر نگه دار، زیرا او مردم را به سوی خود دعوت می کند و جمعیت بسیاری به او گرویده اند).

از طرفی ذاتا متوکل از دشمنان سرسخت علی (ع) و آل علی (علیهم السلام) بود و هرگز وجود آنها را تحمل نمی کرد.

متوکل، یحیی بن هرثمه را خواست و او را مأمور آوردن امام هادی (ع) از مدینه به سامره کرد. یحیی بن هرثمه می گوید: به مدینه آمدم، مردم مدینه از جریان آگاه شده بودند، یکپارچه گریه و ناله می کردند که مبادا خطری متوجه امام هادی (ع) گردد، زیرا آن حضرت همواره در کنار مردم بود، در مسجد برای آنها نماز می خواند و همواره راهنمای دلسوز آنها بود،

و امور آنها را رسیدگی می کرد، و هرگز برای دنیای خود قدم بر نمی داشت، بلکه همیشه به رفع مشکلات جامعه پرداخت، وانگهی از خاندان رسالت بود از این روزن و مرد و کوچک و بزرگ مردم مدینه، ناراحت و گریان بودند و راضی به رفتن امام هادی (ع) از مدینه به جای دیگر نبودند. یحیی می گوید: من مردم را به آرامش دعوت می کردم و برای آنها سوگند یاد کردم که قصد سوئی به ساحت مقدس امام هادی (ع) ندارم، سپس خانه امام هادی (ع) را جستجو کردم چیزی جز قرآن و کتاب د_____اب د_____

و چند کتاب علمی نیافتم، خودم خدمتگزاری آن حضرت را به عهده گرفتم و احترام او را رعایت می کردم. (اعیان الشیعه، ج 2 ص 37)

امام هادی (ع) ناگزیر، همراه یحیی بن هرثمه، از مدینه بیرون آمد و به سوی سامره حرکت کردند، با اینکه قبلاً متوکل قول داده بود که آن حضرت را با عزت و احترام وارد سامره کند، ولی وقتی که حضرت به سامره رسید متوکل یک روز خود را پنهان کرد و آن حضرت را به کاروان سرائی که معروف به کاروان سرای گداها بود فرود آوردند، و آن روز را در آنجا ماند، تا اینکه متوکل خانه ای برای او تخلیه کرده و آن حضرت را به آنجا منتقل نمودند و کاملاً تحت نظر قرار دادند. (ترجمه ارشاد مفید، ج 2 ص 298 - 299)

ف_____وای ا_____ام ه_____ادی (ع) و پ_____ذیرفتن متوکل_____ مردمی مسیحی، با یک زن مسلمان، زنا کرد، او را نزد متوکل عباسی آوردند، او وقتی که دید متوکل تصمیم به اجرای حد دارد، هماندم اسلام را پذیرفت و گواهی به یکتائی خدا و رسالت محمد (ص) داد، یحیی بن اکثم قاضی با سابقه و دانشمند معروف آن عصر، در آنجا حضور داشت و گفت: (ایمان و اسلام را این شخص، آثار شرک و عمل ناشایستش را از بین برد) (پس نباید حد بر او جاری شود). بعضی گفتند: باید سه حد بر او جاری گردد، و بعضی مطالب دیگر گفتند و در این باره گفتگو زیاد شد. متوکل، مساله را در ضمن نامه ای از امام هادی (ع) در پاسخ نامه نوشت: (باید آن مرد زناکار را آنقدر (با تازیانه) بزنند تا بمیرد). متوکل اطرافیانش را از پاسخ امام هادی (ع) مطلع نمود، دانشمندان حاضر در مجلس متوکل، این فتوا را رد کردند، و به متوکل گفتند چنین نیست، و ما در قرآن و سنت پیامبر (ص)

گروید، و در حالی که مسلمان بود از دنیا رفت (متنخب التواریخ، ص 795)
اعدام انقلابی بدعتگذار فریبکار

عصر امامت امام هادی (ع) بود، شخصی به نام فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی با دروغ بافی و فتنه انگیزی و بدعتگذاری، مردم را می فریفت، و دین آنها را سست می کرد، و آنها را آئین خود در آورده، دعوت می نمود. این خبر به امام هادی (ع) رسید، امام در مورد او بر خورد بسیار شدید کرد، برای دوستانش پیام فرستاد که شدیداً در برابر فارس، بایستد و او را هر چه می توانید لعنت کنید، و از فتنه گریهای او جلوگیری نمائید، حتی اعلام کرد که: (خون او هدر است، هر کس او را بکشد من برای قاتل او، بهشت را ضمانت می کنیم)

تا اینکه امام هادی (ع) یکی از دوستانش به نام (ابوجنید) را دید و به او مبلغی پول داد و فرمود: (با این پول اسلحه خریداری کن، و آن را به من نشان بده).

ابوجنید رفت و با آن پول، شمشیری خرید، و به امام هادی (ع) نشان داد، امام هادی (ع)، آن را نپسندید، و به او فرمود: این شمشیر را ببر و با اسلحه دیگر عوض کن.
ابوجنید، آن شمشیر را بر دو با یک ساطور قصابی، عوض کرد، و آن ساطور را به امام هادی (ع) نشان داد، امام هادی (ع) فرمود: (این، خوب است)

ابوجنید، در کمین فارس قرار گرفت، هنگامی که بین نماز مغرب و عشا، فارس از مسجد بیرون آمد، ابوجنید به او حمله کرد و ساطور را بر فرق سر او زد، او هماندم افتاد و کشته شد، ابوجنید ساطور را انداخت، در همین میان مردم جمع شدند و ابوجنید را گرفتند، زیرا در آنجا غیر از او کسی را ندیدند، ولی بعد از بررسی، هیچگونه اسلحه یا چاقو و یا اثر ساطور را در او ندیدند و او را آزاد کردند. (سفینه البحار، ج 2، ص 356)

به این ترتیب، دستور امام هادی (ع) اجرا شد، و قاتل نیز بی آنکه شناخته شود نجات یافت! امام حسن عسکری (ع) توسط و کلای خود، حقوقی برای ابوجنید تعیین کردند و آنها می پرداختند. (ترجمه ارشاد، ج 2، ص 343).

استجابت دعای امام جواد (ع) و شکرانه امام هادی (ع)

یکی از خوانین و سرمایه داران یاغی و مغرور عصر امام جواد (ع) و امام هادی (ع) شخصی بنام (عمر از خاندان فرج) بود، که مدتی فرماندار مدینه شد، و نسبت به خاندان نبوت، بسیار خشن بود، او گستاخی رابه جائی رسانید که روزی با کمال پروئی به امام جواد (ع) گفت: (به گمانم تو مست هستی). امام جواد (ع) گفت: (خدا یا تو می دانی که من امروز رابرای رضای تو روزه داشتم، طعم غارت شدن و خواری و اسارت را به عمر بن فرج بچشان)

طولی نکشید که در سال 233 هجری قمری متوکل بر او غضب کرد، و دستور داد به عنوان مالیات، 120 هزار دینار از او، و 150 هزار دینار از برادرش گرفتند، و بار دیگر بر او غضب کرد و دستور داد هر چه می توانند بر پشت گردن او ضربه بزنند، شش هزار پس گردانی بر او زدند بار سوم بر او غضب کرد، کشان کشان او را به بغداد بردند و همانجا اسیر بود تا از دنیا رفت (عدو شود سبب خیر، گر خدا خواهد).

محمد بن سنان (ره) می گویند: به حضور امام هادی (ع) رسیدم، فرمود: (آیا برای آل فرج، پیش آمدی شده است؟).

عرض کردم: آری عمر بن فرج وفات کرد.

حضرت فرمود: الحمدلله، و تا 24 بار شمردم که به شکرانه مرگ عمر بن فرج، گفت: الحمدلله. عرض کردم: (ای آقای من! اگر می دانستم که شما، این گونه از خبر من خوشحال می شوید، پا برهنه و دوان دوان نزد شما می آمدم و خبر را می دادم).

امام هادی (ع) فرمود: (آری، او به پدرم نسبت مستی داد، پدرم او را نفرین کرد که به غارت و ذلت اسارت، گرفتار گردد، طولی نکشید که همه اموالش را غارت کردند و او را اسیر کرده و به ذلت انداختند و اکنون نیز مرده است، خداوند او را رحمت نکند، خداوند از او انتقام گرفت، و همواره انتقام دوستانش را از دشمنان می گیرد). (اصول کافی، ج 1، ص 496)

نابودی شعبده باز گستاخ

شعبده بازی از هند نزد متوکل آمد، تردستی های عجیبی از خود نشان داد که متوکل حیران گردید، متوکل که از هر فرصتی می خواست بر ضد امام هادی (ع) استفاده کند، و با پف کردن، نور خورشید

خدا را خاموش نماید، به شعبده باز گفت : اگر طوری کنی در مجلسی عمومی ، حضرت هادی (ع) را شرمنده کنی ، هزار اشرفی به تو جایزه می دهم .

شعبده باز گفت : سفره غذا را پهن کن و قدری نان تازه نازک در سفره بگذار، و مراکنار آن حضرت بنشان ، به تو قول می دهم که حضرت هادی (ع) را نزد حاضران ، سرافکنده و شرمنده سازم . متوکل مغرور، سفره ای با غذاهای رنگارنگ گسترده ، و عده ای از رجال را دعوت کرد، از جمله امام هادی (ع) را ناگزیر کنار آن سفره آورد. مهمانان مشغول خوردن غذا شدند، مقداری نان دراز کرد تا بردارد، هماندم شعبده باز کاری کرد که نان به جانب دیگر پرید، امام هادی (ع) دست به طرف نان دیگر دراز کرد، باز آن نان به سوی دیگر پرید، و حاضران خندیدند، این حادثه چند بار تکرار شد و موجب خنده حاضران گردید.

امام هادی (ع) به توطئه زیر پرده ، آگاه شد، خشمگین گردید، در آنجا متکائی بود که صورت شیر در پارچه آن کشیده بودند، امام هادی (ع) بر همان صورت دست نهاد و فرمود: قم فخذ هذا: (بر خیز و این شعبده باز را بگیر)

همان صورت به شکل شیری در آمد و به شعبده باز حمله کرد و او را بلعید، سپس به جای اولش ، به همان صورت و نقش شیر در پارچه متکاباز گشت .

متوکل در آن مجلس ، آنچنان ترسید و وحشت زده شد که بی هوش شده و از رو بر زمین افتاد، و حاضران در مجلس از ترس گریختند.

بعد متوکل به دست و پای امام هادی (ع) افتاد و عاجزانه درخواست کرد که کاری کنید آن شعبده باز برگردد، امام هادی (ع) به او فرمود: (این کار نشدنی است ، آیا تو دشمنان خدا را می خواهی بر اولیاء خدا مسلط کنی ؟). و دیگر آن شعبده باز دیده نشد. (بحار الانوار، ج 50 ص 147)

دلیل امام هادی بر دروغگوئی زینب کذابه

در عصر خلافت متوکل ، زنی ظاهر شد و به هر جا می رفت می گفت : (من زینب دختر فاطمه (س) هستم) و با این نام ، از مردم پول می گرفت .

او را نزد متوکل آوردند، متوکل به او گفت : (تو زن جوانی هستی ، از زمان پیامبر (ص) تا حال بیش از

دویست سال می گذرد).

او گفت: پیامبر (ص) دست بر سر من کشید و دعا کرد که خداوند جوانی مرا در هر چهل سال به من باز گرداند، و من خود را آشکار ننموده بودم تا اینکه فقر و تهیدستی باعث شد که خود را آشکار سازم. متوکل، بزرگان آل ابوطالب و آل عباس و قریش را طلبید و ماجرای ادعای آن زن را به آنها گفت. جماعتی از آنها گفتند: زینب دختر فاطمه (س) در فلان سال و فلان ماه از دنیا رفت.

متوکل به زینب ادعائی گفت: در برابر روایت این جماعت چه می گوئی؟

او گفت: (اینها دروغ می گویند، زندگی من پوشیده و پراسرار است، برای من زندگی و مرگ، مفهوم ندارد).

متوکل، به علمای حاضر گفت: (آیا شما غیر از روایت، دلیل قاطعی بر دروغگوئی این زن دارید؟) (من از عباس (جدم، عموی پیامبر) بیزار باشم اگر این زن را بدون دلیل قاطع، مجازات کنم). حاضران (که از همه جا دستشان کوتاه شده بود)، به یاد امام هادی علیه السلام افتادند و گفتند: (ابن الرضا) (امام هادی) را در اینجا حاضر کن، شاید او دارای دلیلی باشد که آن دلیل در نزد ما نیست. ناچار، متوکل برای امام هادی (ع) پیام فرستاد، امام هادی (ع) حاضر شد، متوکل ادعای آن زن را به عرض حضرت رسانید، حضرت فرمود: (او دروغ می گوید، زیرا زینب (س) در فلان سال و فلان ماه و فلان روز از دنیا رفت)

متوکل گفت: (این جمع حاضر نیز، چنین روایت کردند، ولی من سوگند یاد کرده ام که بدون دلیل قاطعی که خودش تسلیم آن گردد، او را مجازات نکنم).

امام هادی (ع) فرمود: این دلیل در نزد تو نیست، بلکه در نزد من است که هم آن زن را و هم دیگران را وادار به تسلیم می کند.

متوکل گفت: آن دلیل چیست؟

امام هادی (ع) فرمود: این در نزد تو نیست، بلکه در نزد من است که هم آن زن را و هم دیگران را وادار به تسلیم می کند. متوکل گفت: آن دلیل چیست؟ امام هادی (ع) فرمود: (گوشت فرزندان فاطمه (س) بر درندگان حرام است، او را وارد این باغ وحش کن، اگر او دختر فاطمه (س) باشد، آسیبی نمی

بیند).

متوکل به زن گفت : تو چه می گوئی .

زن گفت : او (امام هادی) می خواهد مرا بکشد...

بعضی از دشمنان گفتند: چرا امام هادی (ع) به این و آن حواله می کند، اگر راست می گوید: خودش وارد باغ وحش گردد...

متوکل به امام هادی (ع) گفت : (چرا تو این کار را نمی کنی ؟). امام فرمود: من حاضرم ، نردبانی بیاورید، نردبان آوردند، آن حضرت از پله های آن به پائین که باغ وحش بود رفت ، درندگان و شیرها به حضور امام آمدند، دم خود را به عنوان تواضع تکان می دادند و سرشان را به لباس امام می مالیدند، و امام دست بر سر آنها می کشید و سپس اشاره به آنها کرد که به کنار بروند، همه آنها، به کنار رلفتند و خاموش ایستادند.

متوکل از امام هادی (ع) معذرت خواهی کرد، و امام از باغ وحش بیرون آمد آنگاه متوکل به آن زن گفت : (اکنون نوبت تو است از این نردبان پائین برو).

فریاد زن بلند شد: شما را به خدا دست از من بردارید، من دروغ گفتم ، من بر اثر تهیدستی ، و پول جمع کردن ، چنین ادعائی را کردم . متوکل دستور داد او را به جلو درندگان بیفکنند، مادرش واسطه شد و تقاضای بخشش کرد، متوکل او را بخشید. (مختار الخرائج ، ص 210 و 211)
و به نقل بعضی او را جلو درندگان انداخت ، و درندگان او را خوردند.

قدرت پوشالی متوکل در برابر قدرت ملکوتی امام

روزی متوکل تصمیم گرفت ، قدرت ارتش خود را به امام هادی (ع) بشان دهد و به اصطلاح خودش زهر چشم آن حضرت را بگیرد و در نتیجه آن حضرت بترسد و در مقابل متوکل ، به مبارزه بر نخیزد. دستور داد 90 هزار از افراد ترک ارتش خود را که در سامرا بودند، هر کدام توبره علف خوری اسب خود را پر از خاک کرده و در نقطه معین شده بریزند همه افسران و سربازان به انجام این فرمان ، همت کردند، در نتیجه تل عظیمی از خاک ، مانند یک کوه بزرگ ، در بیابان به وجود آمد، که آن را (تل مخالی) (تل توبره ها) نامیدند.

سپس متوکل ، با کمال غرور دستور داد، امام هادی (ع) را احضار کردند، تا او آن تل عظیم را از نزدیک ببیند، حضرت هادی (ع) حاضر شد و ه. راه متوکل تا بالای آن تل رفتند، ارتشیان در اطراف آن تل کوه پیکر، رژه می رفتند، و با همه امکانات لوژستیک که به همراه داشتند، خود را آشکار نمودند. در این هنگام که متوکل ، اوج قدرت خود را می خواست به رخ امام هادی (ع) بکشد، سری تکان داد و به امام گفت : (آیا لشگرم رامی بینی؟!)

امام هادی (ع) فرمود: (آیا من هم لشگر خود را به صحنه بیاورم؟)
متوکل گفت : مانعی ندارد.

امام هادی (ع) دعائی خواند، ناگاه متوکل دید: زمین و آسمان ، پر از فرشتگان غرق در اسلحه شده است ، و خود و لشگر خود را در برابر آن ، بسیار ناچیز یافت ، هماندم تعادل خود را از دست داد و بیهوش به زمین افتاد، هنگامی که به هوش آمد، امام هادی (ع) به او فرمود: (هدف ما دنیا نیست ، بلکه هدف ما امور معنوی و آخرت است ، و آنچه تو می پنداری ، اساسی ندارد) (بحار الانوار، ج 50، ص 155)

(یعنی اگر دنیا وسیله آخرت گردد، خوب است و گر نه همه این قدرتهای ظاهری ، پوشالی و پوچ و نا پایدار خواهد بود)

به این ترتیب مانور پوشالی متوکل ، در برابر عظمت معنوی امام هادی (ع) در هم شکست .
امام هادی (ع) در زندان و حکم اعدام او

ابن اورمه نقل می کند در عصر خلافت متوکل ، به سامره رفتم ، اطلاع یافتم که او، حضرت امام هادی (ع) را زیر نظر یکی از درباریان بنام (سعید حاجب) زندانی نموده ، و حکم اعدام آن حضرت را به سعید داده است .

نزد سعید رفتم ، از روی مسخره به من گفت : (آیا می خواهی خدای خود را بنگری؟)
گفتم : (خداوند پاک و منزّه از آن است که چشمها او را ببینند).

گفت : منظورم این شخص – امام هادی (ع) – است که شما می پندارید او امام شما است .
گفتم : بی میل نیستم آن حضرت را دیدار کنم .

گفت : من مامور اعدام او هستم ، فردا او را اعدام می کنم ، رئیس پست در نزد سعید بود، واسطه شد تا من به خدمت امام (ع) برسم ، به آن اطاقی که امام در آنجا بود رفتم ، ناگاه دیدم در مقابل آن حضرت قبری کنده اند، سلام کردم و گریه سخت نمودم .

حضرت فرمود: چرا گریه می کنی ؟

گفتم : به خاطر آنچه می نگرم .

فرمود: (گریه نکن ، آنها به مراد خود نخواهند رسید)، قلبم آرام گرفت ، دو روز بعد خبر کشته شدن متوکل و همدمش (فتح بن خاقان) را شنیدم ، آری سوگند به خدا، بیش از دو روز از دیدار من با امام نگذشته بود که آنها کشته شدند (مختار الخرائج ، ص 212)

سخنانی از امام هادی علیه السلام

قالَ الامامُ ابو الحسن ، علىَّ الهادى صلوات الله و سلامه عليه :

1 مَنْ اتَّقَى اللَّهَ يُتَّقَى ، وَمَنْ اَطَاعَ اللَّهَ يُطَاعُ ، وَمَنْ اَطَاعَ الْخَالِقَ لَمْ يُبَالِ سَخَطَ الْمَخْلُوقِينَ ، وَمَنْ اَسَخَطَ الْخَالِقَ فَقَمِينٌ اَنْ يَحِلَّ بِهِ سَخَطُ الْمَخْلُوقِينَ.(62)

ترجمه :

فرمود: کسی که تقوی الهی را رعایت نماید و مطیع احکام و مقررات الهی باشد، دیگران مطیع او می شوند.

و هر شخصی که اطاعت از خالق نماید، باکی از دشمنی و عداوت انسان ها نخواهد داشت ؛ و چنانچه خدای متعال را با معصیت و نافرمانی خود به غضب درآورد، پس سزاوار است که مورد خشم و دشمنی انسان ها قرار گیرد.

2 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ اَنِسَ بِاللَّهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النَّاسِ ، وَعَلَامَةُ الْاُنْسِ بِاللَّهِ الْوَحْشَةُ مِنَ النَّاسِ.(63)

ترجمه :

فرمود: کسی که با خداوند متعال مونس باشد و او را انیس خود بداند، از مردم احساس وحشت می کند.

و علامت و نشانه انس با خداوند وحشت از مردم است یعنی از غیر خدا نهراسیدن و از مردم احتیاط و دوری کردن .

3 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: السَّهَرُ أَكْثَرُ الْمَنَامِ، وَالْجُوعُ يَزِيدُ فِي طَيِّبِ الطَّعَامِ. (64)

ترجمه :

فرمود: شب زنده داری ، خواب بعد از آن را لذیذ می گردانند؛ و گرسنگی در خوشمزگی طعام می افزاید یعنی هر چه انسان کمتر بخوابد بیشتر از خواب لذت می برد و هر چه کم خوراک باشد مزه غذا گواراتر خواهد بود .

4 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَطْلُبِ الصَّفَا مِمَّنْ كَدَرَتْ عَلَيْهِ، وَلَا النَّصِیحَ مِمَّنْ صَرَفَتْ سُوءَ ظَنِّكَ إِلَيْهِ، فَإِنَّمَا قَلْبُ غَيْرِكَ كَقَلْبِكَ لَهُ. (65)

ترجمه :

فرمود: از کسی که نسبت به او کدورت و کینه داری ، صمیمیت و محبت مجوی .
همچنین از کسی که نسبت به او بدگمان هستی ، نصیحت و موعظه طلب نکن ، چون که دیدگاه و افکار دیگران نسبت به تو همانند قلب خودت نسبت به آن ها می باشد.

5 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْحَسَدُ مَاحِقُ الْحَسَنَاتِ، وَالزَّهْوُ جَالِبُ الْمَقْتِ، وَالْعُجْبُ صَارِفٌ عَنِ طَلَبِ الْعِلْمِ دَاعٍ إِلَى الْغَمَطِ وَالْجَهْلِ، وَالْبُخْلُ أَدَمُّ الْأَخْلَاقِ، وَالطَّمَعُ سَجِيَّةٌ سَيِّئَةٌ. (66)

ترجمه :

فرمود: حسد موجب نابودی ارزش و ثواب حسنات می گردد.
تکبر و خودخواهی جذب کننده دشمنی و عداوت افراد می باشد.
عجب و خودبینی مانع تحصیل علم خواهد بود و در نتیجه شخص را در پستی و نادانی نگه می دارد.
بخیل بودن بدترین اخلاق است ؛ و نیز طمع داشتن خصلتی ناپسند و زشت می باشد.

6 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْهَزْلُ فَكَاهَةٌ السُّفَهَاءِ، وَصَنَاعَةُ الْجُهَّالِ. (67)

ترجمه :

فرمود: مسخره کردن و شوخی های - بی مورد - از بی خردی است و کار انسان های نادان می باشد.

7 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الدُّنْيَا سُوقٌ رَبِحَ فِيهَا قَوْمٌ وَخَسِرَ آخَرُونَ. (68)

ترجمه :

فرمود: دنیا همانند بازاری است که عده ای در آن برای آخرت سود می برند و عده ای دیگر ضرر و خسارت متحمل می شوند.

8 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : النَّاسُ فِي الدُّنْيَا بِالْأَمْوَالِ وَفِي الْآخِرَةِ بِالْأَعْمَالِ. (69)

ترجمه :

فرمود: مردم در دنیا به وسیله ثروت و تجملات شهرت می یابند ولی در آخرت به وسیله اعمال محاسبه و پاداش داده خواهند شد.

9 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مُخَالَطَةُ الْأَشْرَارِ تَدُلُّ عَلَى شَرِّارٍ مَنْ يُخَالِطُهُمْ. (70)

ترجمه :

فرمود: همنشین شدن و معاشرت با افراد شرور نشانه پستی و شرارت تو خواهد بود.

10 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَهْلُ قُمْ وَأَهْلُ آبَةِ مَغْفُورٍ لَهُمْ ، لِزِيَارَتِهِمْ لِجَدِّي عَلَى ابْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِطُوسَ ، أَعْلَى وَ مَنْ زَارَهُ فَأَصَابَهُ فِي طَرِيقِهِ قَطْرَةٌ مِنَ السَّمَاءِ حَرَّمَ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ. (71)

ترجمه :

فرمود: اهالی قم و اهالی آبه یکی از روستاهای حوالی ساوه آمرزیده هستند به جهت آن که جَدِّم امام رضا علیه السلام را در شهر طوس زیارت می کنند.

و سپس حضرت افزود: هر که جَدِّم امام رضا علیه السلام را زیارت کند و در مسیر راه صدمه و سختی تحمل کند خداوند آتش را بر بدن او حرام می گرداند.

11 عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ السَّكِّيتِ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الْهَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا بَالُ الْقُرْآنِ لَا يَزْدَادُ عَلَى النَّشْرِ وَالْدَّرْسِ إِلَّا لَأَغْضَاةٌ ؟

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنْ نَزَّلَ اللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لِرِمَانٍ دُونَ رِمَانٍ ، وَلِلنَّاسِ دُونَ نَاسٍ ، فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَ عِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِنْ لَمْ يَكُنْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. (72)

ترجمه :

یکی از اصحاب حضرت به نام ابن سِکِّیت گوید: از امام هادی علیه السلام سوء ال کردم : چرا قرآن با مرور زمان و زیاد خواندن و تکرار، کهنه و مندرس نمی شود؛ بلکه همیشه حالتی تازه و جدید در آن

وجود دارد؟

مام علیه السلام فرمود: چون که خداوند متعال قرآن را برای زمان خاصی و یا طایفه ای مخصوص قرار نداده است ؛ بلکه برای تمام دوران ها و تمامی اقشار مردم فرستاده است ، به همین جهت همیشه حالت جدید و تازه ای دارد و برای جوامع بشری تا روز قیامت قابل عمل و اجراء می باشد.

12 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْغَضَبُ عَلَى مَنْ لَا تَمْلِكُ عَجْزٌ، وَ عَلَى مَنْ تَمْلِكُ لُوءٌ. (73)

ترجمه :

فرمود: غضب و تندی در مقابل آن کسی که توان مقابله با او را نداری ، علامت عجز و ناتوانی است ، ولی در مقابل کسی که توان مقابله و رو در روئی او را داری علامت پستی و رذالت است .

13 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَأْتِي عُلَمَاءُ شِيعَتِنَا الْقَوَامُونَ بِضُعْفَاءٍ مُحِبِّينَا وَ اَهْلٍ وَ لَايَتِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، وَ اَلَا نُورُ تَسْطَعُ مِنْ تِجَانِهِمْ. (74)

ترجمه :

فرمود: علماء و دانشمندانی که به فریاد دوستان و پیروان ما برسند و از آن ها رفع مشکل نمایند، روز قیامت در حالی محشور می شوند که تاج درخشانی بر سر دارند و نور از آن ها می درخشد.

14 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لِبَعْضِ قَهَارِمَتِهِ: اسْتَكْثَرُوا لَنَا مِنَ الْبَادِنِجَانِ، فَإِنَّهُ حَارٌّ فِي وَقْتِ الْحَرَارَةِ، بَارِدٌ فِي وَقْتِ الْبُرُودَةِ، مُعْتَدِلٌ فِي الْاَوْقَاتِ كُلِّهَا، جَيِّدٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ. (75)

ترجمه :

به بعضی از غلامان خود فرمود: بیشتر برای ما بادمجان پخت نمائید که در فصل گرما، گرم و در فصل سرما، سرد است .

و در تمام دوران سال معتدل می باشد و در هر حال مفید است .

15 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : التَّسْرِيجُ بِمِشْطِ الْعَاجِ يُنْبِتُ الشَّعْرَ فِي الرَّأْسِ، وَ يَطْرُدُ الدُّودَ مِنَ الدَّمَاعِ، وَ يُطْفِئُ الْمِرَارَ، وَ يَنْتَقِي اللَّثَّةَ وَ الْعُمُورَ. (76)

ترجمه :

فرمود: شانه کردن موها به وسیله شانه عاج ، سبب روئیدن و افزایش مو می باشد، همچنین سبب

نابودی کرم های درون سر و مُخ خواهد شد و موجب سلامتی فک و لثه ها می گردد.

16 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اُذْكُرْ مَصْرَعَكَ بَيْنَ يَدَيْ اَهْلِكَ لَا طَيِّبٌ يَمْنَعُكَ، وَلَا حَبِيبٌ يَنْفَعُكَ. (77)

ترجمه :

فرمود: بیاد آور و فراموش نکن آن حالت و موقعی را که در میان جمع اعضاء خانواده و آشنایان قرار می گیری و لحظات آخر عمرت سپری می شود و هیچ پزشکی و دوستی و ثروتی نمی تواند تو را از آن حالت نجات دهد.

17 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنْ الْحَرَامَ لَا يَنْمِي ، وَإِنْ نَمَى لَا يُبَارِكُ فِيهِ ، وَمَا اِنْفَقَهُ لَمْ يُوءَجَرْ عَلَيْهِ ، وَمَا خَلَفَهُ كَانَ زَادَةً إِي لَى النَّارِ. (78)

ترجمه :

فرمود: همانا اموال حرام ، رشد و نمو ندارد و اگر هم احیاناً رشد کند و زیاد شود برکتی نخواهد داشت و با خوشی مصرف نمی گردد.

و آنچه را از اموال حرام انفاق و کمک کرده باشد اجر و پاداشی برایش نیست و هر مقداری که برای بعد از خود به هر عنوان باقی گذارد معاقب می گردد.

18 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَلْحِكْمَةُ لَا تَنْجِعُ فِي الطَّبَاعِ الْفَاسِدَةِ. (79)

ترجمه :

فرمود: حکمت اثری در دل ها و قلب های فاسد نمی گذارد.

19 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُونَ عَلَيْهِ. (80)

ترجمه :

فرمود: هر که از خود راضی باشد بدگویان او زیاد خواهند شد.

20 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَلْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَلِلْجَارِعِ اثْنَتَانِ. (81)

ترجمه :

فرمود: مصیبتی که بر کسی وارد شود و صبر و تحمل نماید، تنها یک ناراحتی است ؛ ولی چنانچه فریاد بزند و جزع کند دو ناراحتی خواهد داشت .

21 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ لِلَّهِ بِقَاعاً يُحِبُّ أَنْ يُدْعَى فِيهَا فَيَسْتَجِيبُ لِمَنْ دَعَاهُ، وَالْحَيْرُ مِنْهَا. (82)
ترجمه :

فرمود: برای خداوند بقعه ها و مکان هائی است که دوست دارد در آن ها خدا خوانده شود تا آن که دعاها را مستجاب گرداند که یکی از بُقعه ها حائر و حرم امام حسین علیه السلام خواهد بود.
22 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمُثِيبُ وَالْمُعَاقِبُ وَالْمُجَازِي بِالْأَعْمَالِ عَاجِلاً وَآجِلاً. (83)
ترجمه :

فرمود: همانا تنها کسی که ثواب می دهد و عقاب می کند و کارها را در همان لحظه یا در آینده پاداش می دهد، خداوند خواهد بود.
23 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَأْمَنُ شَرَّهُ. (84)
ترجمه :

فرمود: هرکس به خویشتن اِ هانت کند و کنترل نفس نداشته باشد خود را از شر او در امان ندان .
24 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَلْتَوَاضَعُ عَنْ تَغْطِي النَّاسِ مَا تُحِبُّ عَنْ تَغْطَاهُ. (85)
ترجمه :

فرمود: تواضع و فروتنی چنان است که با مردم چنان کنی که دوست داری با تو آن کنند.
25 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ الْجِسْمَ مُحْدَثٌ وَاللَّهُ مُحْدِثُهُ وَمَجَسِّمُهُ. (86)
ترجمه :

فرمود: همانا اجسام ، جدید و پدیده هستند و خداوند متعال به وجود آورنده و تجسّم بخش آن ها است .

26 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَمْ يَزَلِ اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَيْئَ مَعَهُ، ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بَدِيعاً، وَاخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَحْسَنَ الْأَسْمَاءِ. (87)
ترجمه :

فرمود: خداوند از ازل ، تنها بود و چیزی با او نبود، تمام موجودات را با قدرت خود آفریده ، و بهترین نام ها را برای خود برگزید.

27 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام : إِذَا قَامَ الْقَائِمُ يَقْضِي بَيْنَ النَّاسِ بِعِلْمِهِ كَقَضَاءِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَام وَ لَا يَسْتَلُ الْبَيِّنَةَ. (88)
ترجمه :

فرمود: زمانی که حضرت حجت (عج) قیام نماید در بین مردم به علم خویش قضاوت می نماید؛ همانند حضرت داود علیه السلام که از دلیل و شاهد سوء ال نمی فرماید.

28 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام : مَنْ أَطَاعَ الْخَالِقَ لَمْ يُبَالِ بِسَخَطِ الْمَخْلُوقِينَ وَ مَنْ أَسَخَطَ الْخَالِقَ فَقَمِنُ أَنْ يُحِلَّ بِهِ الْمَخْلُوقِينَ. (89)
ترجمه :

فرمود: هر کس مطیع و پیرو خدا باشد از قهر و کارشکنی دیگران باکی نخواهد داشت .

29 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام : أَلْعِلْمُ وَرَاثَةُ كَرِيمَةٍ وَالْأَذَى حُلُّ حَسَنٍ، وَالْفِكْرَةُ مِرَآةٌ صَافِيَةٌ. (90)
ترجمه :

فرمود: علم و دانش بهترین یادبود برای انتقال به دیگران است ، ادب زیباترین نیکی ها است و فکر و اندیشه آئینه صاف و تزیین کننده اعمال و برنامه ها است .

30 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام : الْعُجْبُ صَارِفٌ عَنْ طَلَبِ الْعِلْمِ، دَاعٍ إِلَى الْغَمَطِ وَ الْجَهْلِ. (91)
ترجمه :

فرمود: خودبینی و غرور، انسان را از تحصیل علوم باز می دارد و به سمت حقارت و نادانی می کشاند.

31 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام : لَا تُخَيِّبْ رَاجِيكَ فَيَمُقَّتَكَ اللَّهُ وَ يُعَادِيكَ. (92)
ترجمه :

فرمود: کسی که به تو امید بسته است ناامیدش مگردان ، وگرنه مورد غضب خداوند قرار خواهی گرفت .

32 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام : مَا اسْتَرَاخَ ذُو الْحِرْصِ. (93)
ترجمه :

فرمود: شخص طمّاع و حریص نسبت به اموال و تجمّلات دنیا هیچگاه آسایش و استراحت نخواهد داشت .

33 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعِتَابُ مِفْتَاحُ التَّقَالِي ، وَالْعِتَابُ خَيْرٌ مِنَ الْحَقْدِ . (94)

ترجمه :

فرمود: (مواظب باش که (عتاب و پرخاش گری ، مقدّمه و کلید غضب است ، ولی در هر حال پرخاش گری نسبت به کینه و دشمنی درونی بهتر است) چون کینه ، ضررهای خطرناک تری را در بردارد).

34 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْغِنَى قَلَّةٌ تَمَيِّكَ ، وَالرِّضَا بِمَا يَكْفِيكَ ، وَالْفَقْرُ شَرُّهُ النَّفْسِ وَ شِدَّةُ الْقُنُوطِ ، وَالذِّقَّةُ إِتْبَاعُ الْيَسِيرِ وَالنَّظَرُ فِي الْحَقِيرِ . (95)

ترجمه :

متر آرزو و توقّع باشد و به آنچه موجود و حاضر است راضی و قانع گردی ، ولیکن فقر و تهی دستی در آن موقعی است که آرزوهای نفسانی اهمّیت داده شود، امّا دقّت و توجّه به مسائل ، اهمّیت دادن به امکانات موجود و مصرف و استفاده صحیح از آن ها است ، اگر چه ناچیز و کم باشد.

35 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْأَمَامُ بَعْدَى الْحَسَنِ ، وَ بَعْدَهُ ابْنُهُ الْقَائِمُ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَ ظُلْماً . (96)

ترجمه :

فرمود: امام و خلیفه بعد از من (فرزندم) حسن ؛ و بعد از او فرزندش مهدی موعود علیهما السلام می باشد که زمین را پر از عدل و داد می نماید، همان طوری که پر از ظلم و ستم گشته باشد.

36 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِذَا كَانَ زَمَانُ الْعَدْلِ فِيهِ أَغْلَبُ مِنَ الْجَوْرِ فَحَرَامٌ أَنْ يُظَنَّ بِأَحَدٍ سُوءًا حَتَّى يُعْلَمَ ذَلِكَ مِنْهُ . (97)

ترجمه :

فرمود: در آن زمانی که عدالت اجتماعی ، حاکم و غالب بر تباهی باشد، نباید به شخصی بدگمان بود مگر آن که یقین و معلوم باشد.

37 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنْ لَشِيعَتِنَا بِوَلَايَتِنَا لَعِصْمَةٌ ، لَوْ سَلَكَوْا بِهَا فِي لُجَّةِ الْبِحَارِ الْغَامِرَةِ . (98)

ترجمه :

فرمود: همانا ولایت ما اهل بیت برای شیعیان و دوستانمان پناهگاه امنی می باشد که چنانچه در همه امور به آن تمسک جویند، بر تمام مشکلات (مادی و معنوی) فایق آیند.

38 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا دَاوُدُ لَوْ قُلْتَ: إِنَّ تَارِكَ التَّقِيَّةِ كَتَارِكَ الصَّلَاةِ لَكُنْتَ صَادِقًا. (99)

ترجمه :

فرمود: به یکی از اصحابش - به نام داود صرّمی - فرمود: اگر قائل شوی که ترک تقیه همانند ترک نماز است ، صادق خواهی بود.

39 قَالَ: سَاءَ لُتُّهُ عَنِ الْجِلْمِ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : هُوَ أَعْنُ تَمْلِكَ نَفْسَكَ وَ تَكْظِمَ غَيْظَكَ، وَ لَا يَكُونُ ذَلِكَ إِلَّا مَعَ الْقُدْرَةِ. (100)

ترجمه :

یکی از اصحاب از آن حضرت پیرامون معنای حلم و بردباری سوء ال نمود؟

حضرت در پاسخ فرمود: این که در هر حال مالک نفس خود باشی و خشم خود را فرو بری و آن را خاموش نمائی و این تحمل و بردباری در حالی باشد که توان مقابله با شخصی را داشته باشی .

40 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الدُّنْيَا دَارَ بَلْوَى وَالْآخِرَةَ دَارَ عُقْبَى ، وَ جَعَلَ بَلْوَى الدُّنْيَا لِثَوَابِ الْآخِرَةِ سَبَبًا وَ ثَوَابَ الْآخِرَةِ مِنْ بَلْوَى الدُّنْيَا عَوَضًا. (101)

ترجمه :

فرمود: همانا خداوند، دنیا را جایگاه بلاها و امتحانات و مشکلات قرار داد؛ و آخرت را جایگاه نتیجه گیری زحمات ، پس بلاها و زحمات و سختی های دنیا را وسیله رسیدن به مقامات آخرت قرار داد و اجر و پاداش زحمات دنیا را در آخرت عطا می فرماید.

پاورقی ها:

62- بحارالانوار: ج 68، ص 182، ح 41، اعیان الشیعه: ج 2، ص 39.

63- عُدَّة الداعی مرحوم راوندی : ص 208.

64- بحارالانوار: ج 84 ص 172 به نقل از اعلام الدین دیلمی .

- 65- بحار الا نوار: ج 75، ص 369، ح 4، اعلام الدّین : ص 312، س 14.
- 66- بحارالا نوار: ج 69، ص 199، ح 27.
- 67- الدرّة الباهرة : ص 42، س 5، بحارالا نوار: ج 75، ص 369، ح 20.
- 68- اعيان الشّيعه : ج 2، ص 39، تحف العقول : ص 438.
- 69- اعيان الشّيعه : ج 2، ص 39، بحارالا نوار: ج 17.
- 70- مستدرک الوسائل : ج 12، ص 308، ح 14162.
- 71- عيون اخبار الرضا عليه السلام : ج 2، ص 260، ح 22.
- 72- اءمالی شیخ طوسی : ج 2، ص 580، ح 8.
- 73- مستدرک الوسائل : ج 12، ص 11، ح 13376.
- 74- بحارالا نوار: ج 2، ص 6، ضمن ح 13.
- 75- کافی : ج 6، ص 373، ح 2، وسائل الشّيعه : ج 25، ص 210، ح 31706.
- 76- بحارالا نوار: ج 73، ص 115، ح 16.
- 77- اعلام الدّین : ص 311، س 16، بحارالا نوار: ج 75، ص 369، ح 4.
- 78- کافی : ج 5، ص 125، ح 7.
- 79- نزّهة النّاظر و تنبيه الخاطر: ص 141، ح 23، اعلام الدّین : ص 311، س 20.
- 80- بحارالا نوار: ج 69، ص 316، ح 24.
- 81- اعلام الدّین : ص 311، س 4، بحارالا نوار: ج 75، ص 369.
- 82- تحف : ص 357، بحارالا نوار: ج 98، ص 130، ح 34.
- 83- تحف : ص 358، بحارالا نوار: ج 59، ص 2، ضمن ح 6.
- 84- تحف العقول : ص 383، بحارالا نوار: ج 75، ص 365.
- 85- محبّة البيضاء: ج 5، ص 225.
- 86- بحارالا نوار: ج 57، ص 81، ح 51، به نقل از توحيد شيخ صدوق .
- 87- بحارالانوار: ج 57، ص 83، ح 64، به نقل از احتجاج طبرسي .

- 88- بحارالانوار: ج 50، ص 264، ح 24، به نقل از مناقب و خرائج .
- 89- بحارالانوار: ج 50، ص 177، ح 56، و ج 71، ص 182 ح 41.
- 90- بحارالانوار: ج 71، ص 324، مستدرک الوسائل : ج 11، ص 184، ح 4.
- 91- بحارالانوار: ج 75، ص 369، س 4.
- 92- بحارالانوار: ج 75، ص 173، ح 2.
- 93- نزهة الناظر و تنبيه خاطر: ص 141، ح 21، مستدرک الوسائل : ج 2، ص 336، ح 11.
- 94- نزهة الناظر: ص 139، ح 12، بحارالانوار: ج 78، ص 368، ضمن ح 3.
- 95- الدرّة الباهرة : ص 14، نزهة الناظر: ص 138، ح 7، بحار: ج 75، ص 109، ح 12.
- 96- بحارالانوار: ج 50، ص 239، ح 4، به نقل از إكمال الدين صدوق .
- 97- بحارالانوار: ج 73، ص 197، ح 17، به نقل از الدرّة الباهرة : ص 42، س 10.
- 98- بحارالانوار: ج 50، ص 215، ح 1، س 18، به نقل از اءمالی شیخ طوسی .
- 99- وسائل الشیعة : ج 16، ص 211، ح 21382، مستطرفات السرائر: ص 67، ح 10.
- 100- نزهة الناظر و تنبيه خاطر: ص 138، ح 5، مستدرک الوسائل : ج 2، ص 304، ح 17.
- 101- تحف : ص 358.

ذکر مصیبت شهادت امام هادی علیه السلام

معتمد عباسی به دستور معتزّ خلیفه ، امام علیه السلام را توسط زهر به شهادت رساند .

در ایّامی که حضرت مسموم شده بود ، ابوهاشم جعفری از یاران آن بزرگوار ، این شعر را گفت :

مَادَّتِ الْأَرْضُ بِي وَادَّتْ قُوءَادِي وَاعْتَرَتْنِي مَوَارِدُ الْعَرَوَاءِ

حِينَ قِيلَ لِإِمَامٍ نَضُو عَلِيل قُلْتُ نَفْسِي فَدَتَهُ كُلُّ الْفِدَاءِ

مَرَضَ الدِّينَ لَاعْتِلَالِكَ وَاعْتَلَّ وَغَارَتْ لَهُ النُّجُومُ السَّمَاءِ

عَجَبًا أَنْ مَنِيْتُ بِالْأَدْوَاءِ وَالسَّقَمِ وَأَنْتَ الْإِمَامُ حَسَمَ الدَّاءِ

أَنْتَ أَسَى الْأَدْوَاءِ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا وَمُحْيِي الْأَمْوَاتِ وَالْأَحْيَاءِ

یعنی : « زمین بر من کشیده شد و دلم سنگین گشت و تب و لرز مرا فرا گرفت ، زمانی که گفته شد که

امام علیه السلام در بستر مریضی افتاده است !

جان من ، همه جان من ، فدای او باد !

با مریضی تو ، دین مریض شد ، و با مریضی تو ، ستارگان هم تغییر کرده اند .

تعجب می کنم که تو مریض شده ای ، در حالی که تو امامی هستی که درد را از بین می ببری !

توئی طیب دردهای دین و دنیا ! توئی زنده کننده مرده ها و زنده ها ⁽¹⁾ .

امام علیه السلام در هنگام شهادت ، غریب و تنها بود و غیر از فرزندش امام حسن عسگری علیه السلام ،

کسی بر بالین آن بزرگوار نبود . وقتی حضرتش به شهادت رسید ، امام

(1) ستارگان درخشان : ج 12 .

عسگری علیه السلام در مصیبت پدر بزرگوارش ، گریبان چاک کرد و شخصاً متوجّه غسل و کفن و نماز

و دفن آن حضرت گردید . و آن بزرگوار را در اطاقی که محلّ عبادتش بود ، دفن نمود ⁽¹⁾ .

امام هادی علیه السلام فرمودند :

إِنَّمَا الْأَعْيَادُ أَرْبَعَةٌ لِلشَّيْعَةِ: الْفِطْرُ وَالْأَضْحَى وَالْغَدِيرُ وَالْجُمُعَةُ ؛

؟؟؟؟

شعیان فقط چهار عید دارند: فطر ، قربان ، غدیر و جمعه .

بحار الأنوار ، ج 98 ، ص 351

روزها را شوم و نحس ندانیم

:حسن بن مسعود، یکی از یاران امام هادی(علیه السلام) میگوید

...به محضر مولایم رسیدم، درحالیکه در آن روز، چند حادثه ی ناگوار برایم رخ داده بود

انگشتم زخمی شده و شانه ام در اثر تصادف با اسب سواری صدمه دیده و در یک نزاع غیرمترقبه
لباسهایم پاره شده بود

:به این خاطر با ناراحتی تمام در حضور حضرت گفتم

.عجب روز شومی برایم بود! خدا شرّ این روز را از من بازدارد

:امام هادی(علیه السلام) فرمود

ای حسن، این چه سخنی است که میگویی باینکه تو باما هستی، گناهت را به گردن بی گناهی می
(.اندازی!) روزگار چه گناهی دارد

:با شنیدن سخن امام به خود آمدم و به اشتباهم پی بردم و گفتم
.آقای من، اشتباه کردم و از خدا طلب بخشش دارم

:امام علیه السلام فرمود

ای حسن روزها چه گناهی دارند که شما هر وقت به خاطر خطاها و اعمال نادرست خود، مجازات
!می شوید، به ایام بدین شده و به روز بد و بیراه میگویید

به طور یقین خداوند متعال پاداش می دهد و عقاب می کند و در مقابل رفتارها در دنیا و آخرت مجازات
...می کند

بحار الانوار، ج 56، ص 2

:صقر بن ابی دلف می گوید:»:

هنگامی که متوکل، مولایم امام هادی علیه السلام را به زندان انداخته بود،
شده بود، بیرون رفته بودم شاید خبری از امام علیه السلام به دست آورم :: دلم برای آقا تنگ

:گفت □ متوکل دربارنی داشت، چون مرا دید

:: ای صقر! اینجا چه کار می کنی

.گفتم: هیچ، نشسته ام

گفت: نترس، من هم در مذهب تو هستم. حتما آمده ای از حال امام و مولایت مطلع شوی؟

: .گفتم: آری

.گفت: می خواهی آقا را زیارت کنی؟ گفتم: آری

.برود :گفت: بنشین تا نامه رسان

:چون مأمور رفت، به غلام خود گفت

.او را بگیر و به اطاقی که آن سید علوی زندانی است ببر و آزاد بگذار:: دست

.صقر می گوید: مرا به اطاق آقا برد و گفت: داخل شو

علیه السلام روی حصیری نشسته، و قبر آماده ای مقابلشان کنده شده. :امام هادی: داخل شدم و دیدم

.سلام کردم و جوابم فرمود

.آنگاه امر به نشستن فرمود و نشستم

فرمود: ای صقر، چه باعث شده که اینجا آمده ای؟

که از حال شما مطلع شوم، :گفتم: سرور من! آمدم

.گرفت :: ولی این قبر را دیدم گریه ام

.نباش :: فرمود: محزون

.آنها نمی توانند نسبت به من ناراحتی ایجاد کنند

:: گفتم: خدا را شکر

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که معنای آن :: سپس گفتم: سرورم برای من حدیثی

را نمی دانم،

فرمود: چیست؟

گفتم: این حدیث است که

:«لا تعادوا الأيام فتعاديكم»: «ایام را دشمن ندارید، که ایام نیز شما را دشمن بدارند»:

:فرمود: آری، ایام ما هستیم

.سبت (شنبه) نام مقدس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است:

.احد (یکشنبه) نام مقدس علی (علیه السلام) است

.اثین (دوشنبه) امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) است :

.ثلاثا (سه شنبه) علی بن الحسین، محمد بن علی، و جعفر بن محمد (علیهم السلام) است:

.اربعا (چهارشنبه) موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی (علیهم السلام) و من است:

خمیس (پنجشنبه) پسر محمد حسن (علیه السلام) است.و:

.جمعه، پسر پسر محمد می باشد، که اهل حق دور او گرد آیند :

.و او کسی است که در روی زمین را پر از عدل و داد نماید، آن چنان که پر از جور و ستم شده باشد

.آنها را دشمن ندارید که آنها نیز شما را در روز قیامت دشمن بدارند: «این است معنی «ایام

:::سپس فرمود: زود از اینجا برو که برای تو مطمئن نیستم

اعلام الوری / ص 411 و کفایة الاثر / ص 285 :

:چرا هفت حرف در سوره ی حمد نیست

□ «ث ، ج ، خ ، ز ، ش ، ظ ، ف» □

: نوشت :: قیصر روم برای یکی از خلفای بنی عباس ، در ضمن نامه ای

دیده ایم که هرکس از روی حقیقت سوره ای بخواند که خالی از هفت حرف :: ما در کتاب انجیل «

دوزخ حرام میکند ، :: باشد ، خداوند جسدش را بر آتش

: و آن هفت حرف عبارتند از

:: «ث ، ج ، خ ، ز ، ش ، ظ ، ف» :

ما هر چه بررسی کردیم ، چنین سوره ای را در کتاب های تورات و زبور و انجیل نیافتیم ، آیا شما در

«کتاب آسمانی خود ، چنین سوره ای را دیده اید؟

دانشمندان را جمع کرد ، و این مساله را با آنها در میان گذاشت، آنها از جواب آن :: خلیفه عباسی

درماندند،

:سر انجام این سوال را از امام هادی (علیه السلام) پرسیدند آن حضرت در پاسخ فرمودند:

آن سوره ، سوره

:: «حمد» ::

. است ، که این حروف هفتگانه در آن نیست

: پرسیدند

:فلسفه ی نبودن این هفت حرف ، در این سوره چیست

: فرمودند

(حرف «ث» اشاره به «ثبور» (هلاکت)::

(حرف «ج» اشاره به «جحیم» (نام یکی از درکات دوزخ:و

حرف «خ» اشاره به «خبیث» (ناپاک) و :و

(حرف «ز» اشاره به «زقوم» (غذای بسیار تلخ دوزخ::

(حرف «ش» اشاره به «شقاوت» (بدبختی:و

(حرف «ظ» اشاره به «ظلمت» (تاریکی:و

.حرف «ف» اشاره به «آفت» است::و

خلیفه ، این پاسخ را برای قیصر روم ﷺ نوشت ،

شد، و به اسلام گروید، و در حالی که مسلمان بود از دنیا ::قیصر پس از دریافت نامه ، بسیار خوشحال

رفت.

. شرح شافیه ابی فراس ، مطابق نقل منتخب التواریخ ، ص 795 ::

[سوره حمد برای اموات #](#)

کی از یاران امام دهم علی بن محمد الهادی می گوید: خدمت حضرت رسیدم در حالی که در مسیر راه انگشتم مجروح شده بود، و سواری از کنارم گذشت و به شانه من صدمه زد، و در وسط جمعیت گرفتار شدم و لباسم را پاره کردند، گفتم: خدا مرا از شر تو ای روز حفظ کند، عجب روز شومی هستی! امام فرمود: «با ما ارتباط داری و چنین می گوئی؟! و روز را که گناهی ندارد گناهکار می شمری؟ آن مرد عرض می کند از شنیدن این سخن به هوش آمدم و به خطای خود پی بردم، عرض کردم ای مولای من، من استغفار می کنم، و از خدا آمرزش می طلبم، امام افزود

روزها چه گناهی دارد که شما آنها را شوم می‌شمردید هنگامی که کیفر اعمال شما در این روزها «
دامانتان را می‌گیرد

راوی می‌گوید: «عرض کردم من برای همیشه از خدا استغفار می‌کنم و این توبه من است ای پسر
رسول خدا».

امام فرمود:

این برای تو فایده‌ای ندارد، خداوند شما را مجازات می‌کند به مذمت کردن چیزی که نکوهش ندارد، «
آیا تو نمی‌دانی که خداوند ثواب و عقاب می‌دهد، و جزای اعمال را در این سرا و سرای دیگر خواهد
داد، سپس افزود: دیگر این عمل را تکرار مکن و برای روزها در برابر حکم خداوند کار و تأثیری قرار
نده»

بحار ج 59 ص 272

رهبرانقلاب: حدیثی دربارهٔ کودکی حضرت هادی است که وقتی معتصم در سال دویست و هجده "
هجری، حضرت جواد را دو سال قبل از شهادت ایشان از مدینه به بغداد آورد، حضرت هادی که در
آن وقت شش ساله بود، به همراه خانواده‌اش در مدینه ماند. پس از آنکه حضرت جواد به بغداد آورده
شد، معتصم از خانوادهٔ حضرت پرس‌وجو کرد و وقتی شنید پسرِ بزرگِ حضرت جواد، علی‌بن‌محمد،
شش سال دارد، گفت این خطرناک است، ما باید به فکرش باشیم

معتصم شخصی را که از نزدیکان خود بود، مأمور کرد که از بغداد به مدینه برود و در آنجا کسی را که دشمن اهل بیت است پیدا کند و این بچه را بسپارد به دست آن شخص، تا او به عنوان معلم، این بچه را دشمن خاندان خود و متناسب با دستگاه خلافت بار بیاورد. این شخص از بغداد به مدینه آمد و یکی از علمای مدینه را به نام الجُنیدی، که جزو مخالف ترین و دشمن ترین مردم با اهل بیت علیهم السلام بود - در مدینه از این قبیل علما آن وقت بودند - برای این کار پیدا کرد، و به او گفت: من مأموریت دارم که تو را مربی و مؤدب این بچه کنم، تا نگذاری هیچ کس با او رفت و آمد کند و او را آن طور که ما می خواهیم تربیت کن. اسم این شخص - الجنیدی - در تاریخ ثبت است. حضرت هادی هم - همان طور که گفتم - در آن موقع شش سال داشت و امر، امر حکومت بود؛ چه کسی می توانست در مقابل آن مقاومت کند؟

بعد از چند وقت یکی از وابستگان دستگاه خلافت، الجنیدی را دید و از بچه ای که به دستش سپرده بودند، سؤال کرد. الجنیدی گفت: بچه؟! این بچه است؟! من یک مسئله از ادب برای او بیان می کنم، او باب هایی از ادب را برای من بیان می کند که من استفاده می کنم! اینها کجا درس خوانده اند؟! گاهی به او، وقتی می خواهد وارد حجره شود، می گویم یک سوره از قرآن بخوان، بعد وارد شو - می خواسته اذیت کند - می پرسد چه سوره ای بخوانم؟ من به او گفتم سوره بزرگی، مثلاً سوره آل عمران را بخوان. او خوانده و جاهای مشکلش را هم برای من معنا کرده است. اینها عالمند، حافظ قرآن و عالم به تأویل و تفسیر قرآنند؛ بچه؟! ارتباط این کودک - که علی الظاهر کودک است، اما ولی الله است، «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» - با این استاد مدتی ادامه پیدا کرد و استاد شد یکی از شیعیان مخلص اهل بیت